چگونگی اشغال شمال هندوکش

توسط افغان‌ها

(کریستین نوییل)

برگردان: پروفیسور دکتور لعل زاد

لندن، جولای ۲۰۲۳

فهرست

پیشگفتار برگردان

اثری که در این جا مطالعه می‌کنید، تیزس دکتورای کریستین نوییل در دانشگاه برکلی کالیفورنیا در ۱۹۹۵ زیر عنوان «دولت و قبیله در افغانستان سده نزدهم: حکومت امیر دوست محمد خان (۱۸۲۶ – ۶۳)» است که بار نخست در ۱۹۹۷ به نشر رسیده و سپس در ۲۰۱۶ تجدید چاپ شده است. کتاب دربرگیرنده ۵ فصل است. فصل اول زیر عنوان «حکومت اول دوست محمد خان و جنگ اول افغان-انگلیس»، فصل دوم زیر عنوان «سیاست‌های امیر دوست محمد خان در ترکستان»، فصل سوم زیر عنوان «موقعیت قبایل پشتون در دولت محمدزی‌ها»، فصل چهارم زیر عنوان «اشغال قندهار توسط دوست محمد خان و اداره او» و فصل پنجم زیر عنوان «نتیجه‌گیری» است.

اگر این اثر را نتوان نخستین تاریخ تحلیلی کشور در سده ۱۹ گفت، با کمال اطمینان می‌توان آن را یکی از نخستین و بهترین تاریخ تحلیلی حکومت افغان‌ها در دوره دوست محمد خان محسوب کرد؛ به‌ویژه فصل دوم آن را که نخستین تحلیل فوق‌العاده از چگونگی اشغال شمال هندوکش توسط افغان‌ها است. به همین دلیل این فصل را زیر عنوان «چگونگی اشغال شمال هندوکش توسط افغان‌ها» برگردان و عناوین آن را بدون تغییر در محتوای آن به ۶ فصل تقسیم نمودم.

فصل اول زیر عنوان «ترکستان: ساختار جغرافیایی و تبارنگاری» آن است. فصل دوم زیر عنوان «بررسی تاریخی»، شامل تحلیل جامعی از منشای اوزبک‌ها، سیستم حکومت چنگیزی، ظهور حکومت‌های میرها و ترکستان در زیر حاکمیت سدوزی‌ها است. فصل سوم توضیح «حاکمان اوزبک در اوایل سده نزدهم» در شمال هندوکش (میمنه، تاشقرغان/خلم، قندز و مزارشریف/بلخ) است. فصل چهارم زیر عنوان «مداخلات دوست محمد خان در ترکستان» است که دربرگیرنده آغاز اداره افغان‌ها و گسترش آنها در غرب

ترکستان و قندز است. فصل پنجم به بررسی «اثرات اداره افغان‌ها» می‌پردازد که شامل اقدامات اداری، تنظیمات سیاسی-اجتماعی در قتغن و بدخشان و سازمان اداره افغان‌ها است. فصل ششم، خلاصه اثر است.

پروفیسور دکتور فرگنر در پیشگفتار خود در مورد اثر نوییل می‌گوید، «این کتاب نخستین تحلیل سیستماتیک از آغاز نظام دولتی است که از دهه ۱۹۳۰ به دنبال تحقق خود به عنوان یک دولت-ملت مودرن است، اما در بین قبیله‌گرایی و مشارکت کثرتگرایی قومی در نوسان است. این کتاب در مورد افغانستان بسیار بیشتر از انبوه توصیف‌های رومانتیک موجود به ما می‌آموزد که همه از برجستگی/برتری سیاست در جامعه قدردانی نمی‌کنند و بنابراین به تغذیه افسانه‌ها ادامه می‌دهند. من این کتاب را یک گام فرخنده در جهت رونمایی یا پرده‌برداری از تاریخ افغانستان می‌دانم».

یاپ در مجله انجمن سلطنتی آسیایی در مورد این اثر می‌نگارد، «هیچ تاریخ‌نگار سده نزدهم افغانستان نباید بدون مطالعه این کتاب در مورد آن کشور چیزی بنویسد. بررسی عالی او از مطالعات قوم‌نگاری به قضاوت او اطمینان می‌دهد و نتیجه‌گیری او متعادل است. تصویر قانع‌کننده از تکنیک‌های مدیریت قبیله پدیدار می‌شود که با دقت با شرایط مختلف هر گروه تطبیق داده شده است. این کتابی است که می‌توان آن را در دو سطح مطالعه کرد: اول، به عنوان مجموعه‌ای از اطلاعات در مورد حکومت دوست محمد که جایگزین تمام نسخه‌های پیشین می‌شود و دوم، به عنوان بررسی بسیار پیچیده از معنای حاکمیت به آنچه که به سادگی می‌توان آن را «یک دولت قبیله‌ای» نامید».

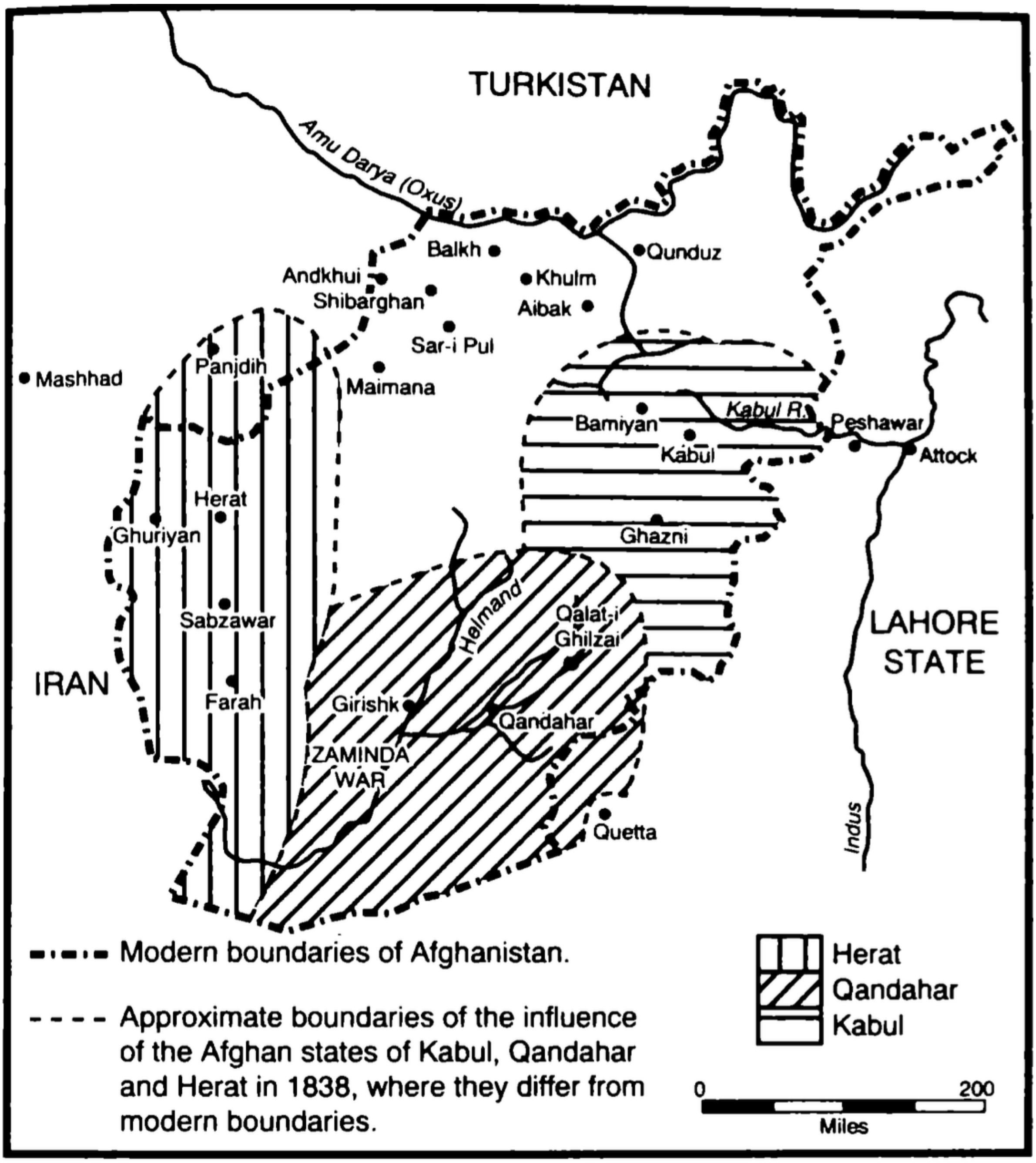
نظر ناشر کتاب چنین است، «به استثنای دو دوره کوتاه مداخله مستقیم برتانیه در طول جنگ‌های افغان-انگلیس (در سال‌های ۱۸۳۹ ــ ۴۲ و ۱۸۷۸ ــ ۸۰)، تاریخ افغانستان در سده نزدهم مورد توجه پژوهشگران غربی قرار نگرفته است. این مطالعه به دنبال آن است که کانون بحث را از نگرانی‌های جیوستراتژیک در مورد افغانستان به عنوان نقطه اختلاف

در بین منافع امپراتوری‌های روسیه و برتانیه به بررسی کامل شرایط سیاسی-اجتماعی حاکم در کشور تغییر دهد. این اثر بر اساس اسناد و آثار منتشرنشده برتانیه توسط مورخان افغان و با تجزیه و تحلیل میکانیزم‌های سیاسی در اوایل دوران محمدزی‌ها، زمینه را برای تحلیل آن‌ها هم از نگاه مرکز و هم از نگاه پیرامون ایجاد می‌کند».

قابل ذکر است که دکتر نوییل به قول خودش از انبوه منابع، «آثار نویسندگان افغانستان، اسناد نامنتشره برتانیه، گزارش‌های منتشره توسط مقامات انگلیس و سایر ناظران اروپایی و مطالعات قوم‌نگاری مودرن» استفاده نموده است تا چنین اثری را بوجود آورد که تحسین برانگیز است (فهرست سرچشمه‌ها در آخر رساله داده شده است).

این اثر شیوه جدیدی از تحلیل تاریخی و تاریخ‌نگاری را نشان می‌دهد (نه واقعه‌نگاری معمول توسط مورخان ما را) که در واقعیت، شکاف بزرگی از دانش ما در این دوره مهم و به‌ویژه «چگونگی اشغال شمال هندوکش توسط افغان‌ها» را پُر می‌کند. چنین بررسی در پی آن است که با تغییر گفتگو از موقعیت افغانستان و پیشروی‌های روسیه و برتانیه، به بررسی شرایط عینی و اوضاع سیاسی-اجتماعی در داخل کشور بپردازد و به گونه دقیق نشان دهد که کدام عوامل و شرایط داخلی باعث شد که سرنوشت تاریخی کشور و به‌ویژه شمال چنین شود، نه اینکه مطابق «تیوری توطیه»، همه عوامل و ملامتی‌ها را به گردن خارجی‌ها انداخت و خود را قربانی معصوم مداخلات آن‌ها پنداشت!

اما چنانچه گویند، «هیچ اثر کامل و بدون نقص وجود ندارد»؛ یکی هم کاربرد ناشیانه واژه «ترکستان» در این اثر با پسوندهای «صغیر، کوچک، افغانی، شرقی و غربی» در محدوده افغانستان کنونی است (که شاید بخاطر تفریق آن از ترکستان روسی و چینی صورت گرفته باشد. نقشه ۱ دیده شود که محدوده نفوذ حاکمان در کابل، قندهار و هرات را نشان می‌دهد. شمال هندوکش قسما مستقل یا تابع امارت بخارا بوده است)!



نقشه ۱. مرزهای نفوذ حاکمان افغان در کابل، قندهار و هرات در ۱۸۳۸

زیرا همان‌گونه که واژه «افغانستان» حدود ۵۰۰ سال پس از اولین ذکر آن (در تاریخنامه هرات، ۱۳۲۱) به عنوان قلمرو اصلی افغان‌ها در «کوههای سلیمان»، توسط الفنستون (در ۱۸۱۵) به محدوده «جنوب هندوکش تا رود اندوس» اطلاق می‌شود، شمال هندوکش نیز در سفرنامه‌های سده نزدهم [مورکرافت (۱۸۲۴)، برنز (۱۸۳۴)، فیریر (۱۸۴۵) و

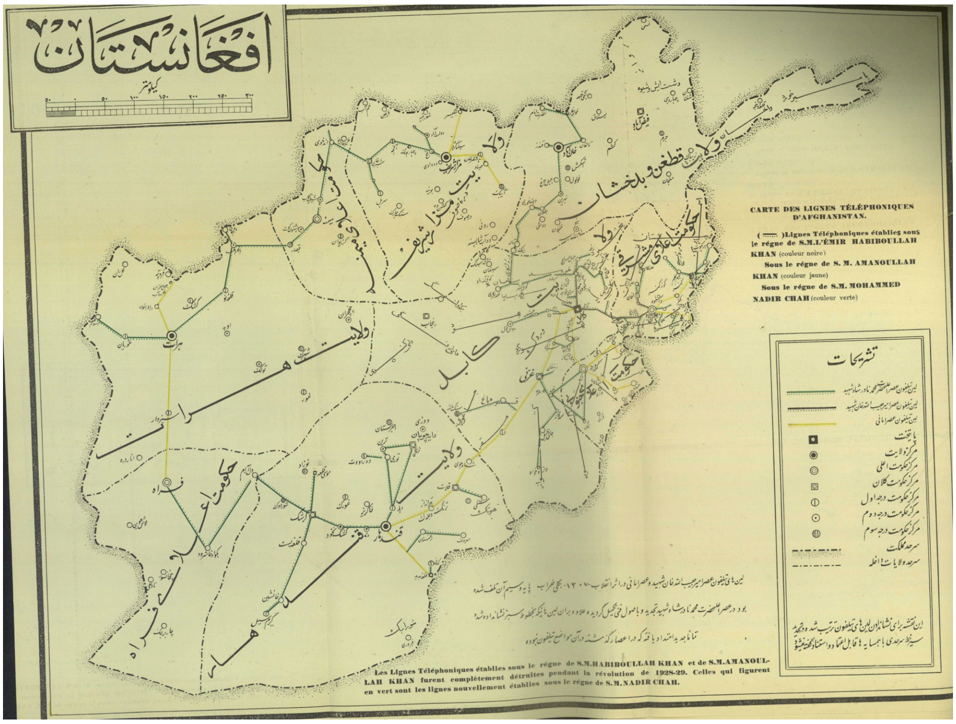
موهن لال (۱۸۴۶) که من آنها را برگردان و نشر کرده‌ام] بنام «ترکستان» یاد شده است (که قسما مستقل یا تابع امارت بخارا بوده است. نقشه ۲ دیده شود)؛ اما شامل این پسوندهای اضافی در محدوده افغانستان کنونی نبوده است. پسوند «افغانی» در اسناد آرشیف برتانیه (در دور دوم حکومت شیرعلی) دیده می‌شود؛ اما در داخل کشور معمول نبوده است (یا من ندیده‌ام)! چنانچه در شماره‌های جریده شمس النهار کابل (۱۸۷۳ – ۷۵)، از «خلایق ممالک افغانستان و ترکستان» در زیر سایه امیرشیرعلی خان یاد شده است. کاتب هزاره نیز در سراج التواریخ (۱۹۱۳)، امیرحبیب الله را پادشاه خودمختار «افغانستان و ترکستان متعلقه آن» نامیده است.



نقشه ۲. موقعیت ترکستان در شمال هندوکش

آخرین کاربرد واژه «ترکستان» در نخستین تقسیمات ملکی و اداری کشور، «نظامنامه تقسیمات ملکیه افغانستان» (۱۹۲۱) دیده می‌شود که شامل پنج ولایت (کابل، قندهار، هرات، ترکستان، قطغن و بدخشان) و چهار حکومت اعلی (سمت مشرقی، سمت جنوبی،

فراه و میمنه) است. اما با تغییر نام ولایت «ترکستان» به ولایت «مزار شریف» در زمان نادرشاه، کاربرد آن پایان می‌یابد (نقشه‌های ۳ و ۴ دیده شوند).



نقشه ۳. تقسیمات اداری کشور در زمان نادرشاه



نقشه ۴. ولایات کنونی کشور

بنابرآن، از کاربرد این پسوندهای اضافی که باعث گیجی بیشتر مفاهیم و گستره‌ای آن می‌شد، صرفنظر شد. در هر صورت، این پژوهش ارزنده را بدون تبصره بیشتر در مورد محتوای آن (به استثنای چند موردی که در داخل متن نیز به آن‌ها پرداخته شده است)، به پیشگاه دوستان و علاقمندان تاریخ و به‌ویژه نسل جوان کشور تقدیم می‌نمایم. در ضمن از دوست ارجمندم عبدالحی خراسانی که در ویرایش این اثر مشوره و کمک شایانی نمودند، ابراز سپاس و قدردانی می‌نمایم.

لعل زاد

لندن، ۱۰ جولای ۲۰۲۳

پیشگفتار مولف [در مورد کتاب]

هدف این پژوهش بازسازی فضای سیاسی افغانستان در زمان سلطنت نخستین حاکم محمدزی، امیر دوست محمد خان (حکومت ۱۸۲۶ – ۶۳) است. این پژوهش جدا از ایجاد یک چارچوب زمانی برای این دوره، رابطه در بین امیر و گروه‌های را که او به دنبال کنترول آن بود، هم از منظر مرکز و هم از منظر پیرامون بررسی می‌کند. با نگاهی دقیق به عملکرد سیستم حکومتی محمدزی و روش‌های که از طریق آن بر رهبری محلی تاثیر می‌گذاشت، امیدوارم بتوانم درک درستی از ساختار قدرت حاکم در افغانستان سده نزدهم ایجاد کنم.

در سده گذشته، واژه «افغان» برای گروه قومی بزرگی که امروز در کل به نام «پشتون» یاد می‌شوند، اختصاص داشت که کنفدراسیون‌های ابدالی/درانی و غلزای دو بخش عمده آن را تشکیل می‌دادند. سایر گروه‌های پشتون، قبایل به اصطلاح شرقی یا مرزی در حاشیه سرزمین‌های مورد ادعای سیک‌ها – و پس از ۱۸۴۹ برتانیه – اند . جدا از تبلور آن به عنوان یک اصطلاح قومی، نام "افغان" با ظهور امپراتوری سدوزی در میانه سده هجدهم مفهوم سیاسی نیز پیدا کرد. در ۱۷۴۷ احمد خان، یکی از زیرمجموعه‌های سدوزی از کنفدراسیون ابدالی/درانی، از فروپاشی امپراتوری نادرشاه برای ادعای مالکیت بر سرزمین‌های شرق نیشاپور استفاده کرد که کمتر از یک دهه پیش در اشغال آن‌ها به شاه ایران کمک کرده بود. در حالی که امپراتوری درانی با به قدرت رسیدن احمد خان – بعدها احمد شاه – بوجود آمد، نقش سیاسی سدوزی‌ها و سایر قبایل تاثیرگذار درانی و غلزایی را می‌توان در اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم جستجو کرد، زمانی که روسای آنها به عنوان واسطه در میان منافع مغولان و صفویان عمل می‌کردند. رهبران این گروه‌ها مانند احمد شاه، نقش برجسته در ارتش نادر شاه داشتند و شاه سدوزی تنها با

تبدیل آنها به شرکای ممتاز سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود توانست ادعای برتری خود بر آنها را حفظ کند.

در طول دوره‌ای که تمرکز این مطالعه را تشکیل می‌دهد، خاندان حاکم سدوزی توسط یکی دیگر از زیرمجموعه های متنفذ درانی، بارکزی‌های محمدزی برکنار شدند. این انتقال قدرت با یک دوره طولانی جنگ داخلی همراه بود که نه تنها نخبگان درانی حامی دولت را تضعیف کرد، بلکه باعث شد حاکم جدید کابل، امیر دوست محمد خان، به گونه قابل توجهی کمتر از اسلاف سدوزی خود، منابع کمتری داشته باشد. امیر در تلاش برای تحکیم اقتدار خود، به تناوب به راهبردهای آشتی و رویارویی متوسل شد. اولین گروهی که تحت تاثیر سیاست‌های او قرار گرفت، برادران ناتنی و برادرزاده‌های او بودند که پشاور، جلال آباد، غزنی و قندهار را در دست داشتند. در وهله دوم، دسترسی فزاینده امیر به مناطق روستایی در میان این کرسی‌های قدرت شهری، او را با گروه‌های قبیله‌ای که پیرامون کابل را کنترول می‌کردند، در تماس نزدیک‌تر قرار داد. به این دلیل، تحلیل شرایط سیاسی مشخص‌کننده دوران حکومت دوست محمد خان مستلزم درک موقعیت و قدرت گروه‌های است که او با آنها در تعامل بود. هر جا که تراکم کافی از داده‌ها به من اجازه این کار را داده است، سعی کردم سازمان داخلی آنها، خطوط رهبری محلی و نگرش آن نسبت به حاکمان مرکزی را روشن کنم.

همه گروه‌های را که دوست محمد خان با آنها تعامل داشت، نمی‌توان «قبیله‌ای» نامید. با این حال، با توجه به اشتغال برتانیه با پشتون‌ها، اطلاعات بیشتری در مورد این گروه‌ها در دسترس است که به عنوان «قبایل» در حد عالی تلقی می‌شوند، یعنی در مورد تاجیک‌ها، فارسیوان‌ها و هزاره‌های «دهقان/رعیت» که باشندگان مناطق مرکزی حکومت محمدزی را تشکیل می‌دهند. امیر در شمال هندوکش، در منطقه‌ای که به ترکستان معروف است، با اقوام دارای منشای ترکی مانند اوزبک‌ها و ترکمن‌ها روبرو شد. در سده بیستم، تنها گروه‌های اوزبک خاص، مانند قتغن قندز به عنوان «قبیله» طبقه‌بندی شده‌اند. در

دوره پیش از تهاجم محمدزی در ۱۸۴۹، اوزبک‌های ترکستان هویت سیاسی خود را از وابستگی به تعدادی از خانات مستقل یا نیمه مستقلی بدست می‌آوردند که با افول قدرت بخارا از اواخر سده هفدهم به بعد ظهور کرده بودند.

به نظر می‌رسد که دوست محمد خان حاکمان کوچک اوزبک در شمال را نسبت به گروه‌های قدرتمند پشتون که مسیر تجاری جنوب با قندهار را کنترول می‌کردند، دشمنان مهلک‌تری در نظر نمی‌گرفت. به هر حال، لشکرکشی‌های او علیه بلخ از ۱۸۴۵ به بعد در مقایسه با تلاش‌های او برای تحمیل اقتدار خود در میان هوتک و توخی غلزی‌ها چندین سال تقدم داشت. با این حال، فراتر از این هیچ مدرکی وجود ندارد که نشان دهد پیشرفت نظامی امیر و واکنش‌های محلی آن در ترکستان شکل کاملا متفاوتی نسبت به مناطق پشتون نشین داشته باشد که تحت فشار حکومتی برای درآمد بودند. به عبارت دیگر، واکنش‌های محلی به حضور دوست محمد خان ظاهرا کمتر تحت تاثیر عوامل «قومی» قرار گرفت تا فضای سیاسی گسترده‌تر که قدرت حضور حکومت و گستره استراتژی‌های را تعیین می‌کرد که در برابر آن‌ها مقاومت می‌کردند. برای اوزبک‌های ترکستان، بخارا در شمال و هرات و ایران در غرب به‌ویژه در نیمه اول سده نزدهم، مراکز قدرت جایگزین بودند. در جنوب کابل، هوتک و توخی غلزی از رقابت در بین امیر و برادران ناتنی‌اش در قندهار سود بردند و از حمایت قاجارهای ایران برخوردار بودند. با الحاق قندهار به قلمرو دوست محمد خان، منطقه هم مرز آن یعنی هرات به صحنه تغییر وفاداری‌ها تبدیل شد.

پشتون‌ها که در امتداد حاشیه کنترول برتانیه قرار داشتند، به‌ویژه تخیل استعماری داشتند. سفرنامه‌ها و گزارش‌های سیاسی سده نزدهم و اوایل سده بیستم، در حالی که بینش‌های ارزشمندی در مورد تاریخ و سازمان پشتون ارایه می‌دهند، در ایجاد برخی از ماندگارترین کلیشه‌ها نیز تاثیر داشته‌اند. تصورات گروه بزرگ پشتون‌ها به‌عنوان کوهستانیان «جمهوری‌خواه»، «اغتشاشی» و «گرسنه» هنوز هم بر برخی از تاریخ‌نگاری مودرن تاثیر می‌گذارد که همچنان بر جذابیت «خیبر» در اذهان غربی تا امروز بازی می‌کند. در

مجموع این ماخذ/منابع، تمام افغانستان در دیدگاه محلی مقامات مرزی برتانیه گنجانده شده و بنابراین به عنوان بسط شرایط حاکم در منطقه‌ای غرب پشاور در نظر گرفته می‌شود. به گونه مثال، والر، "ساختار قبیله‌ای لحاف-دیوانه/چهل‌تکه" افغانستان را مسئول تلاش‌های ناکام برتانیه برای استقرار مجدد حاکم سدوزی، شاه شجاع در طول جنگ اول افغان-انگلیس (۱۸۳۹ – ۴۲) می‌داند. در همین راستا، سینگر دوران سلطنت دوست محمد خان پس از این جنگ را به عنوان «سرگرمی سنتی پشتون‌ها از قبیل نزاع‌های قبیله‌ای و خانوادگی» توصیف می‌کند. تصور شکست ناپذیری افغان‌ها، که توسط مورخان افغان و شوروی به جای اینکه بر غیرقابل پیش‌بینی بودن سیاست قبیله‌ای تاکید کنند، آن را مقاومت مصمم «توده‌های» افغان در برابر استعمار در جنگ‌های اول و دوم افغان-انگلیس (۱۸۳۹ – ۴۲ و ۱۸۷۸ – ۸۰) در پرتو ناسیونالیسم و میهن‌پرستی نوپای افغانی به تصویر می‌کشند، تقویه شده است. مقدمات هر دو رویکرد حاوی ذره های از حقیقت است. ایجاد دولت افغان در طرح‌های کنونی آن تا حد زیادی به دلیل دشواری‌های موجود در سرزمین افغان‌ها، هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر سیاسی، در مواجهه با مداخله خارجی به وجود آمد. با این حال و حتی بیشتر از آن، موفقیت دوست محمد خان و تحکیم اقتدار او مدیون تغییر دیدگاه برتانیه از برنامه «سیاست پیشروی» به «بی‌تحرکی استادانه» بود.

این مطالعه کمتر به عوامل تعیین‌کننده سیاست برتانیه در قبال افغانستان می‌پردازد تا شرایط داخلی حاکم در داخل کشور. با این حال، نقش انگلیس‌ها در شکل‌دهی چشم‌انداز سیاسی منطقه و روایت تاریخی ناشی از آن را نمی‌توان نادیده گرفت. ما در افغانستان در این زمینه با یک کمبود عجیب روبرو هستیم. از آنجا که این کشور هرگز به درستی در داخل امپراتوری برتانیه گنجانده نشد، در بسیاری جهات از چشم نافذ استعمار پوشیده باقی ماند. در حالی که یک مورخ هندی دایما با میراث استعماری در قالب یک گفتمان تثبیت‌شده مواجه می شود، یک دانشجوی تاریخ افغان/افغانستان تا حد زیادی مشغول کار ابتدایی بازسازی استخوان‌های لخت روایت تاریخی بر اساس داده‌های لاغر و اغلب متناقض است. این امر به‌ویژه در مورد دوره پیش از سلطنت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰ – ۱۹۰۱)

صادق است که تاکنون فقط در طول مرورهای کلی تاریخی یا در پرتو دو نقطه کانونی منافع برتانیه، جنگ‌های اول و دوم افغان-انگلیس به آن پرداخته شده است. یکی دیگر از کاستی‌های کلی تاریخ‌نگاری موجود در افغانستان این است که بیشتر از دیدگاه مرکز برخوردار است. از این منظر، «قبیله‌ها» عموما ویژگی‌های شبه‌مانند دارند و ظاهرا تنها زمانی در افق روایت ظاهر می‌شوند که کار آنها «آزار» حکومت باشد و متعاقبا دوباره به «جزیره گریزان رضایت» عقب‌نشینی می‌کنند.

شماری استثنای قابل توجه در این قاعده وجود دارد. یاپ غیر از تحقیقات در مورد سیاست‌گزاری برتانیه، چندین مطالعه دقیق در مورد برانگیختن واکنش‌های محلی به حضور برتانیه در طول جنگ اول افغان-انگلیس را اختصاص داده است. برای شمال هندوکش باید آثار هولزوارت و گریومایر در مورد تحولات تاریخی بدخشان لازم است ذکر شود. فضای سیاسی ترکستان اخیرا توسط لی و مکچیزنی تحلیل شده است. هدف کار من ارایه تصویری کاملتر از روابط قدرت حاکم در تمام ولایات تشکیل دهنده قلمرو دوست محمد خان است. برای این منظور، من سعی کردم هم دیدگاه‌های حکومت و هم گروه‌های را روشن کنم که با آنها در تعامل بود. ارتباط در بین این دو نهاد با میانجیگری رهبری محلی انجام می‌شود و من توجه ویژه به ریشه‌های تاریخی آن و نحوه تاثیرپذیری موقعیت و دیدگاه آن از گسترش اقتدار دوست محمد خان داشته ام. من در مطالعه ترکستان، اطلاعات موجود از تاریخ‌های چاپی را با داده‌های خود ترکیب کرده‌ام که از اسناد انگلیس و منابع فارسی به دست آورده ام. تحلیل من از رابطه امیر با پشتون‌ها تا حد زیادی بر روی مطالبی است که تا کنون منتشر نشده است و بنابراین دامنه‌ای را روشن می‌کند که تا کنون عمدتا کشف نشده است. هدف من از ارایه این مطالب آن است که بحث در مورد تعامل در بین حکومت و قبیله در افغانستان سده نزدهم را روی یک پایه محکم‌تر قرار دهم، اطلاعات زمینه‌ای برای تحولات سده حاضر را ارایه دهم و در نهایت، امکان مقایسه با قبیله‌گرایی در سایر کشورهای خاورمیانه را فراهم سازم.

در سراسر تحقیقاتم به شدت از مشکلات تلاش برای برقراری «استقرار» یا تحمیل «نظم» بر محیطی به بزرگی و متغیری مانند افغانستان آگاه بودم. در فصل مربوط به موقعیت پشتون‌ها، رویکرد من تا حد زیادی با هشدار جاناتا نسبت به تعمیم غیرانتقادی پدیده‌های دیدنی محلی هدایت شد که تفاوت‌های ذاتی در سازمان سیاسی گروه‌های ساکن و کوچی، تاثیر ناموزون استعمار و هم تحولات تاریخی را نادیده می‌گیرد که تمایل دارند به هر منطقه «مُهر» منحصر به فرد خود را بزنند.

مواد تاریخی که من گردآوری کردم، بیانات جاناتا را تأیید می‌کند. برچسب‌های مانند «قطعه‌ای» و «بدون‌سر» که عموما در مورد پشتون‌ها به کار می‌رود، تنها زمانی معنا پیدا می‌کنند که به تحلیل دقیق شرایط اجتماعی-اقتصادی و سیاسی پیوند یابند که بافت قبیله‌ای خاص را ایجاد می‌کنند. در حالی که تمام قبایل پشتون رسما به اصول نسبی/شجره‌ای معمول سازمان دودمان قطعه‌ای پابند اند، تنها گروه‌های که در فاصله معین و در زمان دوست محمد خان «امن» از کرسی‌های حکومت قرار داشتند، به ایدیال مخالفان متوازن نزدیک می‌شدند. در مقابل، در میان قبایل پشتون که سطح بیشتری از تعامل با امیر را حفظ می‌کردند، عوامل شکل‌دهنده ماهیت رهبری و هویت قبیله‌ای منشای سیاسی دارند. بنابراین، قبایل قدرتمند پشتون که در امتداد مسیرهای تجاری اصلی مانند «مروارید روی یک ریسمان» چیده شده بودند، نسبت به همتایان خود در مناطق غیرقابل دسترس‌تر، دارای طبقه‌بندی داخلی بسیار بیشتری بودند.

در حالی که استدلال نسب‌شناسی به اطلاع‌رسانی به جهان‌بینی قبیله‌ای بخش‌های برجسته پشتون‌های مهمند، غلزی و درانی ادامه می‌داد، در درجه اول به تقویت امتیازات موروثی دودمان اصلی ریشه‌دار کمک می‌کرد. موقعیت‌های رهبری برتر فقط برای اعضای نخبگان محلی قابل دسترس بود، با آنکه در معرض رقابت ثابت قرار داشت. این بدان معنا نیست که مدعیان قدرت نمی‌توانستند بر فرآیندهای قطعه‌ای شکاف و همجوشی تکیه کنند تا به نفع خود کار کنند. با این حال، آنها علاوه بر اثبات ویژگی‌های خود به عنوان رهبر،

باید می‌توانستند به یک شجره‌نامه مناسب اشاره کنند و توانایی خود برای جلب حمایت خارجی را نشان دهند؛ به گونه مثال از طریق ارتباط با دربار سلطنتی. آخرین عنصر دارای اهمیت پیوندهای زناشویی است که اهمیت آن عموما با تأکید ایدیولوژی قطعه‌بندی بر تبار پدری پنهان می‌شود.

بنابراین، قبیله‌گرایی در افغانستان سده نزدهم را می‌توان از زوایای مختلف مورد بررسی قرار داد. از یک سو، عدم تمرکز سیاسی غالب در حکومت دوست محمد خان، خود را به تفاسیری در پرتو تیوری سازمان‌دهی دودمان قطعه‌ای و مفهوم مرتبط «قطعه‌بندی سیاسی» می‌دهد. امیر که قادر به تحمیل حضور یک حکومت ثابت در «روی زمین» نبود، مجبور شد به کمک واسطه‌های محلی تکیه کند تا ادعاهای خود مبنی بر اقتدار را بیان کند. این شبکه وفاداری شخصی تنها با توزیع امتیازات قابل حفظ بود و ثبات آن تابع توانایی شاه در بدست آوردن و توزیع ثروت بود. از سوی دیگر، این بزرگان سلطنتی نابرابری‌ها در سطح قبیله را تقویت می‌کرد، زیرا دریافت‌کنندگان چنین لطف‌های دولتی جایگاه اجتماعی بسیار بالاتر از هم‌قبیله‌های خود کسب می‌کردند. بنابراین حمایت حکومت تاثیر اساسی بر ساختارهای محلی قدرت داشت و رهبری ریشه‌دار و موروثی را به وجود می‌آورد.

در حالی که من تلاش کردم داده‌های موجود را از دیدگاه محلی در روایتی ببافم، آگاهانه از «راه‌اندازی» آن‌ها برای تطبیق با یک نظریه یا نظریه دیگر پرهیز کردم. هدف من این است که با به تصویر کشیدن طیف وسیعی از محیط‌های قبیله‌ای، حسی از فرآیندهای انباشته در حکومت دوست محمد خان را منتقل کنم. این چارچوب مفهومی باید با نیاز به پیگیری انگیزه‌های ناشی از پایتخت حکومتی سازگار شود. بر این اساس، من کوشیده ام توصیف شرایط سیاسی-اجتماعی در پیرامون را با گزارش زمانی از تثبیت قدرت امیر پیوند دهم که نقاط عطف آن اشغال بلخ، قندهار و هرات بالترتیب در سال‌های ۱۸۴۹، ۱۸۵۵ و ۱۸۶۳ بود...

فصل اول – ترکستان: ساختار جغرافیایی و قومی

ترکستان که توسط هندوکش و فلات بامیان از کابل جدا شده است، یک واحد جغرافیایی و قومی جداگانه را تشکیل می‌دهد. با آنکه این منطقه در سال‌های اولیه سلطنت احمد شاه از نگاه رسمی شامل محدوده امپراتوری افغان‌ها گردید، اما تا زمان حمله امیر دوست محمد خان در ۱۸۴۵ کم و بیش خودمختار بود. در این فصل، تلاش می‌کنم موقعیت جغرافیایی و تاریخی ترکستان را شرح دهم تا اوضاع و شرایطی را روشن سازم که مقامات امیر در بدو ورود به این منطقه با آن روبرو شدند. بحث در مورد فعالیت افغان‌ها در ترکستان نشان می‌دهد که مقامات دوست محمد خان در درجه نخست مشغول گسترش و تامین اقتدار خویش بوده‌اند. تا ۱۸۶۳ تاشقرغان، بلخ، شبرغان، سر پل و قندز بخشی از حکومت محمدزی‌ها شدند. با وجود آن، رهبران محلی به گونه کامل بیجا نشده بودند؛ در جای خود باقی بودند و یا در جریان جنگ‌های قدرت که پس از مرگ دوست محمد خان شروع شد، موقعیت های معمول خود را از سر گرفتند. به دلیل ماهیت اشغال غیرکامل ترکستان، مقامات امیر بر نقش خود به عنوان فرماندهان نظامی تمرکز کردند تا به عنوان مدیران منطقه. با این حال، فعالیت آنها پایه و اساس تحکیم اقتدار افغان‌ها در منطقه را در زمان شیرعلی خان، جانشین دوست محمد خان گذاشت.

ویژگی‌های فیزیکی

اصطلاح "ترکستان" عموما به منطقه جنوب اکسوس (آمو دریا)، به استثنای بدخشان اطلاق می‌شود. بخش جنوبی آن از شرق به غرب، توسط هندوکش، فلاتی که از کوه چنگر تا بلخاب (همچنین به نام رود بند امیر نیز شناخته می‌شود) به سمت غرب امتداد دارد و تیغه‌های بند ترکستان (رشته کوهای که از کوه بابا بسوی شمال غرب امتداد دارد) مشخص

می‌شود. بنابراین، توپوگرافی ترکستان با دو ویژگی اصلی مشخص می‌شود، یعنی مناطق کوهستانی در جنوب و جلگه مجاور آن که به سمت شمال تا آمو امتداد دارد:

یک انتقال کاملا مشخص و در اکثر موارد ناگهانی از منطقه کوهستانی به دشت/جلگه وجود دارد. وسعت دومی به دلیل منحنی‌های اکسوس و مسیر شمالی آن تا حدودی متغیر است، اما میانگین آن بین ۴۰ تا ۵۰ مایل است. تمام طول رود یک نوار زراعتی باریک است... جنوب این نوار یک دشت ریگی است. پهنای آن از ۱۰ تا۲۰ مایل است... (۱)

ارتفاع فلات در غرب کوه چنگر بین ۷ تا ۱۰ هزار فت است. دره‌های بامیان، سیغان و کهمرد که از شرق به غرب امتداد دارند، در بخش جنوب‌شرق این فلات قرار دارند. این دره‌ها که شبیه شکاف‌ها اند تا گودال‌ها یا فرورفتگی‌های معمولی، سرچشمه‌های سه رودی را می‌سازند که با هم ترکیب می‌شوند و رود قندز را تشکیل می‌دهند. این رود که بسوی شمال حرکت می‌کند، از شهرهای بغلان و قندز می‌گذرد و پیش از پیوستن به اکسوس، مرداب بزرگی را تشکیل می‌دهد. رود های دیگر ترکستان برای آبیاری جلگه مورد استفاده قرار می‌گیرند و به اکسوس نمی‌رسند. به گونه مثال، رود تاشقرقان که از بخش شمالی فلات سرچشمه می‌گیرد، وارد دره ایبک (سمنگان) می‌شود و سپس در یک سیستم آبیاری پایان می‌یابد که شهر تاشقرقان (خلم) واقع در غرب قندز را سیراب می‌کند. وود که در سال‌های ۱۸۳۷ ــ ۳۸ از این منطقه بازدید کرده بود، شرح زیر را از منطقه میان تاشقرقان و قندز ارایه می‌کند:

در غرب خلم، وادی اکسوس جز در کناره‌های رود، بیابان به نظر می‌رسد. اما در جهت مخالف، بسوی شرق تا موانع صخره‌ای درواز، تمام بخش مرتفع دره در این فصل [اپریل] یک چمنزار وحشی مطبوع یا فرش سبزی است که با گل‌ها میناکاری شده است. اگر از من خواسته شود که کابل و کندز در چه زمینه‌ها با یکدیگر تفاوت

دارند، باید بگویم که در مناظر کوهستانی آنها. در سراسر کابل کوه‌ها بزرگ و زننده، برهنه و تاریک اند، در حالی که برجستگی‌های کم ارتفاع قندز برای چشم مانند چمن سبزی است که در زیر پا فرش شده و نرم است (۲).

بلخاب در غرب تاشقرغان به یک سیستم آبیاری وسیع و معروف به هجده نهر (هجده کانال) منحرف می‌شود که شهر بلخ و اطراف آن را آبیاری می‌کند. بلخ در امتداد مسیر ابریشم که هند، چین و ایران را با هم پیوند می‌دهد، تا سده هجدهم شهر با مرکزیت تجاری و اهمیت فرهنگی بود. در حالی که این شهر برای توسعه اقتصادی خود به آبیاری وابسته بود، ثروت نسبی آن نیز حفظ و نگهداری کانال‌های تغذیه کننده زمین‌های آن را تشویق می‌کرد (۳). با کاهش بعدی تجارت زمینی، اقبال بلخ به گونه افزاینده تحت الشعاع قرار گرفت و جمعیت آن کاهش یافت. در اواخر سده هجدهم و اوایل سده نزدهم، حاکمان همسایه مانند میمنه در غرب و تاشقرغان و قندز در شرق، به مراکز منطقه‌ای قدرت تبدیل شدند.

شهرهای میمنه و سر پل که در غرب ترکستان واقع اند، در مسیر کوهستانی آن واقع اند، جایی که تیغه‌های بند ترکستان در برآمدگی‌ها و موج‌های علفی فرو می‌روند و دره‌ها حاصلخیز و پرجمعیت می‌شوند. اما نواحی شرق و غرب رود میمنه خشک است و شهرهای اندخوی و شبرغان در شمال و شمال‌شرق میمنه، در دشت قرار دارند. در سده‌های هجدهم و نزدهم، این چهار شهر مراکز حاکمان مستقل اوزبک‌ها بودند که عموما بنام «چهار ولایت» معروف بودند.

مناطق بدخشان در شرق ترکستان قرار دارد. در جنوب آن هندوکش شرقی، در شرق آن کوه‌های پامیر و در شمال آن رشته کوه‌های درواز، یک واحد جغرافیایی جداگانه را تشکیل می‌دهد که تنها در غرب به دشت‌های تالقان، خان آباد و قندز باز می‌شود:

در شمال‌شرق کشور عمدتا انبوهی از کوه‌های عقیم، صخره‌ای و پوشیده از برف وجود دارد که در شرق توسط فرورفتگی‌های کم عمق، مسطح و آبریز معروف به پامیرات تقسیم می‌شود. ویژگی اصلی در این سرزمین کوهستانی، اکسوس با انبوه شاخه‌های آن است... رشته کوه‌ها در بیشتر بخش‌ها از ۱۰ تا ۲۰ هزار فت است (۴).

پیش از دهه ۱۸۷۰ یعنی وقتی که مرزهای آن در اثر معاهدات روسیه و انگلیس مشخص شد، بدخشان شامل مناطقی بود که در سمت راست بخش بالایی آمودریا (آب پنج) قرار داشتند (۵). هندوکش و پامیرات حوضه‌های آبی بزرگی در ابعاد قاره‌ای را تشکیل می‌دهند که امپراتوری‌های تاریخی آسیای مرکزی، جنوبی و شرقی را از هم جدا می‌کنند. بدخشان به دلیل موقعیتی که در بین این امپراتوری‌ها داشت، راه‌های تجاری مختلفی از آن عبور می‌کرد که یکی از آنها بلخ را به آسیای مرکزی پیوند می‌داد (۶). در سده‌های وسطی این منطقه به دلیل سنگ‌های قیمتی و اسب‌هایش در سراسر جهان پارسی‌زبان معروف بود (۷). بدخشان با وجود این تماس‌ها با دنیای بیرون نسبتا منزوی باقی ماند. به نظر می‌رسد تجارتی که از مناطق آن می گذشت، تاثیر اندکی بر توسعه اقتصادی آن داشت (۸). این منطقه به دلیل غیرقابل دسترس بودن تا اواخر سده نزدهم توانست میزان زیاد خودمختاری خود را حفظ کند:

تاریخ سیاسی بدخشان به دلیل موقعیت جغرافیایی مرکزی و سیاسی آن در آسیای مرکزی تعیین شده است. بدخشان از دیدگاه امپراتوران تابع حاکمیت آنها بود، اما از نظر مورخان ولایتی (و مربیان یا حاکمان آنها)، ملت مستقلی بود که نسب حاکمان سنتی آنها را می‌توان تا اسکندر بزرگ جستجو کرد (۹).

در طول تاریخ، مراکز محلی قدرت بدخشان در سده شانزدهم از کشم (قلعه ظفر) به فیض آباد (جوزون) در سده هفدهم و هجدهم و به جرم در سده نزدهم منتقل شد. گاهی حوزه

نفوذ حاکمان بدخشان تا نواحی مجاور واخان، شغنان و روشان گسترش می‌یافت (۱۰). بدخشان به دلیل دورافتادگی نسبی خود توانست تا حد زیادی از تلاش‌های امیر دوست محمد خان برای گسترش اقتدار خود به شمال دور بماند. برای این مقصد، این منطقه نیز در ارتباط با رویدادهای منطقه وسیع‌تر، یعنی ترکستان بررسی می‌شود.

باشندگان

گزارش‌های ارایه شده توسط مسافرانی که در طول سده نزدهم از ترکستان دیدن کردند، ترکیب قومی زیر را نشان می‌دهند: چهار ولایت میمنه، سر پل، شبرغان و اندخوی به وضوح تحت تسلط اوزبک‌ها بود. افزود بر این، اقلیتی از دامداران و کشاورزان ترکمن در مناطق روستایی در بین رود کوشک در غرب و بلخ در شرق ساکن بودند.

در شرق بلخ، جمعیت اوزبک کاهش می‌یابد. اوزبک‌ها اگر چه از نگاه سیاسی مسلط بودند، اما «اقلیتی در دریای تاجیک‌ها» را در تاشقرغان، قندز و غرب بدخشان تشکیل می‌دادند» (۱۱). به گونه مثال، اکثریت قریب به اتفاق رعایای حاکم اوزبک تاشقرقان، تاجیک‌ها اند (۱۲). به نظر می‌رسد که جمعیت ساکن قندز، تالقان و سیغان را تاجیک‌ها تشکیل می‌دهند (۱۳). جمعیت کهمرد، خوست و اندراب تقریبا به گونه کامل تاجیک اند (۱۴). سینتلیوریز ترکیب قومی قتغن (ولایات کنونی تخار، قندز و بغلان) را بر اساس امواج متوالی مهاجرت توضیح می‌دهد. او سه منطقه را از نظر قومی متمایز می‌کند. در میانه سده نزدهم قتغن سفلا محل سکونت اوزبک‌ها بود. اینها ترک-مغول های را بجابجا کردند (۱۵) که برخی از آنها در اوایل سده هشتم در این منطقه ساکن شده بودند و باعث مهاجرت آنها به قتغن علیا و جنوب غرب بدخشان شدند. مناطق کوهستانی در بین اندراب، خوست و اورسج پناهگاهی برای جمعیت باستانی تاجیک‌های خودمختار بود (۱۶).

تاجیک‌ها اکثریت جمعیت بدخشان را نیز تشکیل می‌دادند. مناطق مرکزی، متشکل از دره کوکچه و شاخه‌های آن نسبتا قابل دسترس و حاصلخیز است (۱۷). طبق اکثر منابع، مناطق فیض آباد، کشم، جرم و بهارک مسکونه تاجیک‌ها و اوزبک‌های پیرو اسلام سنی بود (۱۸). گروهی از تاجیک‌های شیعه در مناطق بالای این دره‌ها زندگی دارند. نواحی زیباک، اشکاشم، شغنان و واخان با ارتفاعاتی از ۸ تا ۱۱ هزار و ۵۰۰ فت، محل سکونت به اصطلاح "تاجیک‌های کوهستانی" فرقه اسماعیلیه است. دره‌های مرتفع پامیر در دالان واخان محل زندگی تقریبا یک هزار قرغیز است (۱۹).

در حالی که اکثر اوزبک‌ها نیمه کوچی بودند، تاجیک‌ها بیشتر به عنوان کشاورز و صنعتگر شناخته می‌شدند (۲۰). آنها همراه با هندوها، یهودها و 'کابلی‌ها' (۲۱) بر زندگی تجاری شهرهای فیض آباد، تالقان، خان آباد و تاشقرقان تسلط داشتند (۲۲). نقش مهم تاجیک‌ها در شهرهای شرق بلخ از این واقعیت نیز بازتاب می‌شود که تاجیکی باوجود تسلط سیاسی اوزبک‌ها در این منطقه زبان بازار/تجارت باقی مانده است (۲۳). حتی گروه‌های مختلف اوزبک که در تاشقرغان و اطراف آن ساکن شده بودند، «تاجیکیزه» شده اند. برخلاف، در شهرهای غرب ترکستان، اوزبکی به عنوان زبان صنعتگران و بازرگانان مختلف خدمت می‌کند (۲۴).

فصل دوم – بررسی تاریخی

به گفته مکچیزنی، تلاش‌های دوست محمد خان برای ایجاد اقتدار خود در ترکستان مستلزم تحمیل یک ساختار سیاسی بیگانه در این منطقه بود (۲۵). برای درک روشن از ماهیت این درگیری، لازم است تا منشای اوزبک‌ها، سازمان سیاسی آنها زیر نظام چنگیزی در طول سده‌های شانزدهم و هفدهم و متعاقب آن ظهور حکومت‌های میرها در قندز و میمنه ردیابی شود.

منشای اوزبک‌ها

با آن که در مورد منشای دقیق تاجیک‌ها اختلاف قابل توجهی وجود دارد، اکثر محققان اتفاق نظر دارند که این گروه جمعیت باستانی منطقه معروف به افغانستان امروزی و نواحی شمال اکسوس را تشکیل می‌دادند و بتدریج توسط مهاجمان خارجی جابجا یا با آنها مخلوط شدند (۲۶). با حمله مغول و متعاقب آن حکومت خان‌های چغتای، گروه‌های ترک در سده سیزدهم و چهاردهم به عنصر غالب در ترکستان و ماوراالنهر تبدیل شدند. در اوایل سده شانزدهم که اوزبک‌ها به این منطقه آمدند، نسبتا دیرآمدگان بودند. آنها گروه عمده نیروهای نظامی محمد شیبانی (درگذشت ۱۵۱۰) را تشکیل می‌دادند و در گردش سده پانزدهم به شانزدهم از سیر دریا به سمت جنوب مهاجرت کردند. محمد شیبانی به کمک آنها بابر را شکست داد و بخارا، قرشی، سمرقند، بلخ، قندز، دره فرغانه، تاشکند، خوارزم و هرات را در بین سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۵۰۷ اشغال کرد. او پس از بیرون راندان بابر به افغانستان و پایان دادن به حکومت تیموریان در ماورالنهر، بلخ و خراسان توانست سلسله چنگیزی شیبانیان را ایجاد کند (۲۷). این امپراتوری که از ۱۵۰۰ تا ۱۵۹۹ دوام کرد، مراکز قدرت خود را در فرغانه، بخارا و سمرقند داشت. در جنوب اکسوس، بلخ مرکز ولایت‌های اندخوی، بلخ، قندز و بدخشان شد. حکومت اوزبکی/چنگیزی در بخارا

تا اوایل سده بیستم ادامه داشت و با الحاق بخارا به اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۲۴ رسما پایان یافت. پس از شیبانیان، سلسله چنگیزی توقای-تیموریان (که بنام استراخانیان یا جنیدها نیز شناخته می‌شوند، ۱۵۹۸ – ۱۷۸۵/۱۷۴۰) و سلسله اوزبکی منغیت‌ها (۱۷۸۵/۱۷۴۰ – ۱۹۲۰) دوام داشت. خیوه از اواخر سده هجدهم به بعد توسط اوزبک‌های قونغرات اداره می‌شد. در این زمان، خانات جدیدی در قوقند در شرق بخارا توسط اوزبکان مینگ ایجاد شد که در صد سال گذشته نقش رهبری در آنجا را بر عهده داشتند (۲۸).

یک ریشه‌شناسی رایج که بازتاب کننده اندیشه اوزبکی-خودمختاری است، اصطلاح "اوزبک" را به اجزای اوز ("ذات") و بیگ ("رئیس/حاکم") تقسیم می‌کند و این کلمه را به معنای "حاکم واقعی" یا "حاکم خود" می‌داند (۲۹). "خود حاکم". در حالیکه، در کل، قوم‌زایی/تبارشناسی اوزبک‌ها به حاکمان جانشین غربی امپراتوری چنگیزی ردیابی می‌شود که پس از مرگ جوچی پسر ارشد چنگیز خان (درگذشت ۱۲۲۷) در نواحی بحیره کسپین و آرال شکل گرفت. این منطقه در طول سده سیزدهم از امپراتوری مغول جدا شد و به دو گروه "طایفه طلایی" زیر رهبری پسران جوچی یعنی باتو و برکه و "طایفه سفید" زیر رهبری پسران دیگر جوچی یعنی اوردا و شیبان سازماندهی شدند (۳۰). نام "اوزبک" معمولا از نام اوزبک خان، یکی از اولاده باتو گرفته شده است که از ۱۳۱۳ تا ۱۳۴۱ بر طایفه طلایی حکومت می‌کرد. در حالی که سلف او برکه (حکومت ۱۲۵۷ – ۱۲۶۶) اولین حاکمی بود که به اسلام گروید و تنها در زمان حکومت اوزبک خان بود که اسلام در طایفه طلایی مسلط شد (۳۱). در تاریخ‌نگاری سده شانزدهم، این روند با قوم‌سازی/تبارشناسی اوزبک‌ها مشخص شده و اوزبک خان هم به‌عنوان موسس مذهبی و هم قومی یا ملی تلقی می‌شود (۳۲). گفته می‌شود که بخش‌های از طایفه طلایی که از الگوی اوزبک خان در پذیرش اسلام پیروی کردند، نام رهبر خود را برگزیدند و بنابراین هویت سیاسی جدیدی به‌عنوان «ترک‌های مسلمان» بدست آوردند (۳۳). با این حال، ذکری از ارتباط مستقیم در بین تغییر مذهب اوزبک خان و ظهور اوزبک‌ها در منابع پیش از سده‌های چهاردهم و پانزدهم ثبت نشده است (۳۴).

در سده پانزدهم، نوادگان شیبان، کوچکترین پسر جوچی مشغول کنترول کل طایفه سفید بودند. طرفداران آنها نیز "اوزبک" نامیده شدند. عشایر شیبانیان برای اولین بار وقتی به عنوان یک نیروی سیاسی ظهور کردند که ابوالخیر (حکومت ۱۴۲۸ – ۱۴۶۸) پدربزرگ محمد شیبانی به قلمرو تیموریان هجوم آورد و خود را در منطقه سیر دریا مستقر کرد. پس از مرگ ابوالخیر، دو تبار/نسب شیبان از هم جدا شدند و متعاقبا حکومت‌های دوگانه اوزبکی ماوراالنهر و خوارزم را تشکیل دادند. بنابراین، سلسله شیبانیان نه پس از محمد شیبانی نوه ابوالخیر، بلکه پس از جد او شیبان نامگذاری شد (۳۵).

گروه‌های اوزبک که در حمله محمد شیبانی به امیرنشین‌های تیموریان در ماورالنهر همراه بودند، با گروه‌های ترکی که قبلا در آن منطقه حضور داشتند، مخلوط شدند. به نظر می‌رسد مهاجرت آنها به این منطقه روند تدریجی بوده است. ظاهرا اولین گروه‌ها در آغاز سده شانزدهم در ماورالنهر مستقر شدند. یک سده بعد در دوران توقای- تیموریان به کرانه چپ اکسوس رسیدند. بسیاری از اوزبک‌های ماورالنهر بر خلاف ترکمن‌ها، قزاق‌ها، قره‌قلپاک‌ها و قرقیزها، در اوایل سده هفدهم به کنار گذاشتن سبک زندگی کوچی به نفع زندگی کشاورزی و تجاری شروع کردند. در مقابل، تعداد زیادی از اوزبک‌های واقع در ساحل چپ اکسوس کوچ‌نشین باقی ماندند. سربازان عمدتا از گروه‌های ساکن تجهیز می‌شدند (۳۶). مشخص نیست که آیا واحدهای نظامی اوزبک‌ها در امتداد خطوط قبیله‌ای سازماندهی شدند یا خیر. به گفته ومبیری، نام‌های قبیله‌ای که در «شیبانی‌نامه» به‌عنوان سپاهیان محمد شیبانی درج شده است را نمی‌توان مشخصا اوزبک‌ها معرفی کرد، بلکه در میان قرغیزها، قراقلپاک‌ها و ترکمن‌ها نیز رایج است. او به این نتیجه می‌رسد که اصطلاح "اوزبک" در درجه اول یک نام سیاسی بوده که بعدا جنبه قومی به خود گرفته است. در حالیکه مکچیزنی تعریف اوزبک به عنوان یک نهاد سیاسی بسیار مبهم را رد می‌کند، او موافق است که اوزبک‌ها پیش از اواخر سده هفدهم و اوایل سده هجدهم همبستگی قبیله‌ای کمی از خود نشان داده‌اند. در دوران شیبانیان، نام «اوزبک» عمدتا برای تمایز گروه‌های قبیله‌ای ترکی-مغولی غیرچنگیزی از اولاده اگناتیک/اصیل چنگیز خان به کار می‌رفت که

وظایف نظامی و اداری را انجام می‌دادند. معروفترین این گروه‌ها مینگ، یوز، الچین، جلایر، نایمان، دورمن، قونغرات، قتغن و منغیت بودند (۳۷).

سیستم حکومت چنگیزی

محمد شیبانی به دلیل اینکه از نوادگان جوچی پسر ارشد چنگیزخان بود، خود را از پیروان اوزبک خود متمایز کرد. این به او اجازه داد تا خود را وارث مشروع امپراتوری مغول وانمود کند. دولت شیبانیان بسیاری از ویژگی‌های سازمان چنگیزی را با برخی تغییرات پذیرفت. مقایسه اجمالی در بین عناصر اصلی نهادهای چنگیزیان و شیبانیان، برخی بینش در مورد ویژگی‌های سازمان سیاسی شیبانیان و سلسله‌های پس از آنها را به دست می‌دهد.

اصول سازماندهی عمده نظام حکومت چنگیزی عبارت بودند از: الف – اینکه حاکمان باید از نوادگان اگانتیک/اصیل چنگیز خان باشند و دوم – حاکمیت در میان خاندان سلطنتی به گونه شراکتی است. در میان مغولان، جانشینی بر اساس چندین اصول راهنما تعیین می‌شد، مهمترین آنها این بود که خواستار رهبری باید از نوادگان اگانتیک چنگیز خان باشد، یعنی نسبی از یکی از چهار پسر چنگیز خان و همسر اصلی او داشته باشد. در حالی که این شرط در تیوری اجازه می‌داد تعداد زیادی از مدعیان وجود داشته باشد، انتخاب واقعی رهبر اغلب توسط عوامل دیگری تعیین می‌شد. برای یک چیز، حاکمان اغلب سعی می‌کردند جانشینی را به فرزندان خطی خود محدود کنند. افزود بر این، نزدیکی مدعی به پایتخت و حمایتی که در آنجا از آن برخوردار است و هم میزان کنترول او بر منابع نظامی و اقتصادی تاثیر زیادی بر شانس موفقیت او داشت. در نهایت، برنده رقابت برای قدرت باید با تصمیم متفقانه یک قوریلتای، مجمعی از همه رهبران قبایل امپراتوری تایید می‌شد (۳۸). مفهوم حاکمیت شراکتی تا حد زیادی به تمرکززدایی یا سیستم نامتمرکز اجازه می‌دهد. هر یک از نوادگان چنگیز خان سرزمین‌های شخصی (اولوس) را دریافت می کردند. با این حال، این توزیع زمین به عنوان تقسیم خانات در نظر گرفته نشده بود.

اولوس‌های تقسیم شده به پسران و نوه های چنگیز خان عمدتا به عنوان سرزمین‌های شبانی/چراگاهی از هم جدا شده بودند و تمام قلمروهای امپراتوری را دربر نمی‌گرفت. مناطق غنی مسکونی تحت کنترول خان بزرگ باقی ماند (۳۹).

در حالی که نظام چنگیزی تا سده پانزدهم ضعیف شده بود، با آمدن محمد شیبانی جان تازه‌ای به آن بخشیده شد. در طول سده شانزدهم و هفدهم، حاکمیت همچنان شراکتی بود، اما طایفه سلطنتی به اگنات شیبان، پسر جوچی محدود می‌شد. در این دودمان/شجره، نظام جانشینی بر اساس ارشدیت بود. قدرت به جای پدر به پسر، به برادر بزرگتر پیش از انتقال به نسل بعدی منتقل شد. چون این سیستم جانبی جانشینی درجه زیادی از مسایل غیرقابل پیش‌بینی را ایجاد می‌کرد، تلاش‌های برای کاهش سطح تعارض در بین واجدین شرایط با تعیین ولیعهد انجام شد (۴۰).

بر اساس سنت چنگیزی، تنها اعضای طایفه سلطنتی که به عنوان سلطان شناخته می‌شدند، واجد شرایط احراز عالی ترین مقام‌ها بودند. حاکم منتخب شیبانیان لقب «خان» را داشت. این اصطلاح که به معنای «ارباب/آقا» یا «رئیس» است، تا سده هجدهم به معنای حاکمیت در بستر مغول-ترکی بود. در مقابل، در سلطنت درانیان تا به قدرت رسیدن محمدزی‌ها، شاهان با عنوان ایرانی «شاه» نامیده می‌شدند. آنها از واژه خان برای رهبران پشتون استفاده می‌کردند که منافع قبیله‌ای را در مقابل دربار نمایندگی می‌کردند (۴۱). مانند نظام ایران، خان حاکم از حق «سکه و خطبه» یعنی ضرب سکه و خواندن خطبه جمعه به نام خود برخوردار بود. افزود بر این، او مسئول تشکیل جلسات و ریاست قوریلتای‌ها و انجام عملیات نظامی و بررسی مالی در حکومت‌ها بود. در مقایسه با چنگیزیان، رابطه خان شیبانیان با سایر اعضای طایفه سلطنتی بسیار ضعیف بود. جدا از «عرفان و اعتبار ویژه که از مقام او به‌عنوان بزرگ خاندان ناشی می‌شد»، با خان اساسا به‌عنوان «نخست در میان برابران» رفتار می‌شد (۴۲). سلاطین پس از انتساب حاکمان موروثی، در موقعیتی بودند که تصامیم قوریلتای‌ها را رد می‌کردند و امور خارجی را خودشان انجام می‌دادند.

بدون شک کنترول پایتخت با منابع مولد آن برای خان برتری اقتصادی و سیاسی ویژه نسبت به پسرعموهای رقیب از سایر گروه‌ها را می‌داد. با این حال، این واقعیت همچنان باقی است که خانات در دوران شیبانیان بسیار غیرمتمرکز شد و این تاثیر را داشت که خان حاکم قدرت خود را محدود به گروه خود می‌دید. او که صرفا بر اساس ارشدیت انتخاب می‌شد، اغلب فرصت‌های محدودی برای اعمال قدرت سیاسی واقعی در درون گروه خودش داشت. از آنجا که سن او مانع از شرکت فعالانه در لشکرکشی‌ها می‌شد، مجبور بود برای اجرای وظایف نظامی و سیاسی به کمک یک سلطان جوان‌تر و پرانرژی‌تر تکیه کند. این «خان سرپرست» بر خلاف خان سلطنتی بنام «رتیق و فتیق» یا «ترمیم‌کننده و پاره‌کننده» یا خان معنوی یا «خان واقعی» معروف بود (۴۳).

حکومت‌ها توسط سایر اعضای طایفه سلطنتی اداره می‌شدند و بخشی از یک کنفدراسیون سستی بودند که با «پابندی به قانون اساسی چنگیزی و پذیرش مشروعیت طایفه سلطنتی ویژه و حق آن بر خانات» متحد شده بودند (۴۴). درغیرآن، آنها از درجه بالایی خودمختاری برخوردار بودند. دارندگان حکومت در امور نظامی و سیاسی و هم توزیع قدرت در بین نزدیکان خود و انتصاب مقامات مستقل بودند. موقعیت مستقل حکومت‌ها در حکومت شیبانیان باعث شد که دیکسون آنها را به عنوان "حکومت-خانوادگی" توصیف کند. هر سلطان جایگاهی میانجی در بین حکومت‌های خانوادگی و خان سلطان داشت. او نه تنها از طریق وفاداری به خانواده/طایفه شاهی به خان وابسته بود، بلکه به امید آن بود که روزی خودش نیز خان شود. علایق فوری او با احتمال زیاد بر نیازهای قبیله پسرعموی خود متمرکز بود. حکومت خانوادگی موروثی بود و با فرزندان سلطان موسس تشخیص می‌شد. اینها که با هر نسل از خانواده خان دورتر می‌شدند، تمایل به تشکیل یک قبیله پسرعموی «اشتقاقی یا فرعی» بودند. مفهوم حاکمیت شراکتی باعث ایجاد رقابت مداوم در بین قبیله‌های پسرعموی هر حکومت می‌شد، به‌ویژه وقتی که دولت از فتوحات جدید دست می کشید. در حالی که طایفه سلطنتی با هر نسل به گسترش خود ادامه می‌داد،

زمین‌های موجود برای توزیع لزوما به همان میزان افزایش نمی‌یافت. به گفته دیکسون، این موضوع منجر به ظهور دوره‌ای قبایل پسرعموی «همنام جدید» شد:

واقعیت سیاسی عمده این بود که جنگ‌های حذفی در بین قبیله‌ای عموزاده‌ها تا جایی ادامه یافت که تنها یک قبیله عموزاده پیروز زنده ماند. وقتی این اتفاق افتاد، قبیله بازمانده، کل قلمرو دوباره تسخیرشده را در میان اعضای خود تقسیم کرد و در واقع تبدیل به یک قبیله سلسله‌ای با نام جدید شد (۴۵).

مقامات اوزبک که به طایفه سلطنتی در داخل حکومت‌ها خدمت می‌کردند، مناصب تاثیرگذاری را بر عهده می‌گرفتند و عموما قدرت نظامی را تأمین می‌کردند. آنها که به عنوان امیران "فرماندهان" شناخته می‌شدند، با بخشش زمین (اقطاع) و حمایت مالی برای خدمات خود پاداش دریافت می‌کردند که به نوبه خود ادعای آنها را برای اقتدار در میان گروه‌های خود افزایش می‌داد. امیران چندین منصب دیگر نیز داشتند که تاثیرگذارترین آنها منصب های «اتالیق» و «دیوان بیگی» بود. در سده‌های شانزدهم و هفدهم، اتالیق از سوی «خان» حاکم یا خانواده « سلطان» به‌عنوان مشاور و سرپرست امور اداری و نظامی منصوب می‌شد. او اغلب به عنوان نگهبان یکی از اعضای جوانتر قبیله سلطنتی نیز عمل می‌کرد. بنابراین او در مقام تشویق سیاست‌های بود که به منافع اوزبک‌ها بود. دیوان بیگی هم وظایف نظامی و هم اداری داشت و احتمالا در نظارت بر امور مالی حکومت خانوادگی نیز نقش داشت (۴۶).

در دوران شیبانیان و توقای – تیموریان، بلخ یکی از چهار حکومت بزرگ خانوادگی را تشکیل می‌داد که بقیه بخارا، سمرقند و تاشکند بودند. در سده هفدهم مرزهای آن را رود مرغاب در غرب و اشکاشم مدخل دره واخان در شرق تشکیل می‌داد. کهمرد محدوده جنوبی اقتدار اوزبک‌ها محسوب می‌شد. در شمال، شامل مناطقی مانند ترمز، کولاب و قبادیان در کرانه راست اکسوس بود (۴۷). سازماندهی داخلی حکومت خانوادگی شبیه

سازماندهی حکومت در داخل امپراتوری بود. مکچیزنی شرح زیر را از توزیع قدرت در داخل بلخ ارایه می‌کند:

ساختار حکومت خانوادگی در نیمه اول سده [هفدهم] معمولا یک مرکز حکومت به شمول مکان شهری و پیرامون آن بود. در مورد بلخ، مرکز آن شهر بلخ و پیرامون آن بود که توسط سیستم آبیاری هژده نهر تعریف شده بود. مرکز حکومت از شرق، غرب و جنوب توسط اقطاعات یا بخشش‌های امیری: شبرغان و میمنه در غرب، کهمرد در جنوب و قندز در شرق احاطه شده بود (۴۸).

اقطاهای غربی از جمله اندخوی، چیچکتو، گرزیوان، درزاب، غرجستان و جوزجان به رهبران اوزبک داده شده بود تا از بلخ در برابر توسعه صفویان و قزلباش‌ها محافظت کنند. توزیع اقطاع مربوط به رسمیت شناختن حاکمیت چنگیزی و انتصاب توسط حکومت خانوادگی بود. اما در سطح اداری، اقطاع از درجه بالایی خودمختاری برخوردار بود. به استثنای درصد معینی از تمام غنایمی که به بلخ داده می‌شد، آنها از نظر مالی مستقل بودند و بنابراین به امیران اوزبک و پیروان آنها پایگاه اقتصادی می‌دادند. هر قدر یک امیر بیشتر مراقب بخشش ویژه می بود، احتمال بیشتری وجود داشت که آن را متعلق به خود بداند (۴۹).

ظهور حکومت‌های میرها

همانگونه که در بالا مشاهده شد، سیستم حکومتی چنگیزی با درجه زیادی از تمرکززدایی در همه سطوح مشخص بود. در طول سده هفدهم، توزیع قدرت در داخل حکومت‌های خانوادگی بیشتر به نفع امیران اوزبک تغییر کرد. دلیل این تحول را می‌توان تا حد زیادی به ضعف درونی خط/نسب حاکم چنگیزی نسبت داد. کوچک بودن نسبی طایفه سلطنتی توقای- تیموریان و تقسیم رسمی امپراتوری به حکومت‌های عمده بلخ و بخارا از ۱۶۲۰

تا ۱۶۴۲ و ۱۶۵۱ تا ۱۶۸۱ موقعیت اوزبک‌ها در خدمت طایفه چنگیزی را افزایش داد. حمله مغولان به بلخ در ۱۶۴۶ – ۴۷ و اشغال نادریان تقریبا یک سده بعد، نه تنها ضعف توقای – تیموریان را آشکار ساخت، بلکه به ظهور حکومت‌های مستقل امیری یا میرها نیز کمک کرد. ذینفع‌های اصلی این تغییر در افلاک قدرت، اوزبک‌های قتغن مستقر در قندز و اوزبک‌های مینگ در میمنه بودند.

ظهور اوزبکان قتغن به رهبری محمود بی (درگذشت ۱۷۱۴) رهبر کسیمیر آغاز شد. در حالی که محمود بی حاکمیت سبحان قلی خان، حاکم توقای-تیموریان در بلخ (۱۶۵۱ – ۱۶۸۱) و بعدا بخارا (۱۶۸۱ – ۱۷۰۲) را پذیرفت، او توانست از ۱۶۵۸ با حملات مکرر به بدخشان، حوزه نفوذ خود را بسوی شرق افزایش دهد. او در ۱۶۸۵ از سوی سبحان قلی خان به عنوان اتالیق منصوب شد و مدت یک دهه به عنوان حاکم بلخ و بدخشان فعالیت کرد. موقعیت محمود بی در بلخ در جریان رقابت‌های پس از مرگ سبحان قلی خان در ۱۷۰۲ تقویت شد. او با تشویق مقیم خان نوه سبحانقلی، اقتدار عبیدالله خان بی سبحان قلی (حکومت ۱۷۰۲ – ۱۷۱۱) حاکم بخارا را با گسترش نفوذ خود به مناطقی در کرانه راست اکسوس از جمله ترمز و شهرسبز به چالش کشید. او پس از قتل مقیم خان در اوایل ۱۷۰۷ قدرت مطلقه در بلخ را در دست گرفت و آشکارا از حاکمیت عبیدالله خان سرپیچی کرد. با آنکه عبیدالله در ماه می همان سال توانست محمود بی را به زور از بلخ بیرون کند، قدرت امیر قتغن در منطقه قندز شکست ناپذیر باقی ماند (۵۰).

عبیدالله در اشغال بلخ توسط رهبر مینگ، عادل بی مینگ (درگذشت حدود ۱۷۷۲) کمک گردید که او را پیش از بازگشت به بخارا، اتالیق کل بلخ ساخت. مینگ‌ها با اقطاع غربی بلخ به رهبری اوراز بی شناسایی شدند که یکی از سه امیر تاثیرگذار توقای – تیموریان در دهه ۱۶۳۰ بود. مینگ با مرکزیت در میمنه، شبرغان، اندخوی و چیچکتو، همتای قدرت قتغن شد و با تلاش‌های محمود بی برای ایجاد کنترول بر شهر بلخ در دهه آخر سده هفدهم رقابت کرد. آنها پس از اشغال بلخ توسط عبیدالله در ۱۷۰۷، به تاثیرگذارترین گروه

در بلخ تبدیل شدند. استقرار عبیدالله در قدرت توقای – تیموریان در بلخ و اندخوی ماهیت زودگذر داشت و نمی‌تواند قدرت فزاینده گروه‌های امیری را پنهان کند. دژ مستحکم محمود بی در قتغن، قلمرو مینگ و کهمرد تحت فرمان امیران آلچین فراتر از کنترول اداری او بود. در حالی که حکومت چنگیزی تا حدودی وزن داشت، بلخ نیز پس از مرگ عبیدالله خان در ۱۷۱۱ تقریبا خودمختار شد (۵۱).

اشغال ترکستان توسط نادرشاه نه تنها ناقوس مرگ چنگیزیان در بلخ را به صدا درآورد (۵۲)، بلکه نشانه زوال شهر بلخ به عنوان مرکز تجارت و سیاست نیز بود. بلخ با کشف مسیر دریایی به هندوستان و گشودن مسیر تجاری در سراسر سیبری، در اوایل سده هجدهم نقش مرکزی خود به عنوان یک شهر تجاری را از دست داده بود (۵۳). بلخ در طی اشغال نادریان از ۱۷۳۷ تا ۱۷۴۷ سرانجام به یک شهر کوچک استانی تبدیل شد که تجهیزات لازم برای ارتش نادرشاه را فراهم می‌کرد. در همین حال، اقطاع سابق اوزبک‌ها به رونق خود ادامه داد و اندخوی، میمنه، خلم و قندز به عنوان مراکز شهری منطقه‌ای ظهور کردند. اوزبک‌ها بخش عمده‌ای ارتش نادرشاه را تجهیز کردند و به این ترتیب به ایفای نقش برجسته در سیاست ترکستان ادامه دادند. به گونه مثال، هزاره خان امیر قتغن، مسئول اجرای سیاست‌های اقتصادی نادریان در شرق بلخ بود. او با کاهش قدرت ایران در منطقه، به گونه فزاینده مستقل شد (۵۴). در میان مینگ‌ها، حاجی بی به خط مقدم رفت و پس از خدمت در کنار احمد شاه، شاه آینده درانی در ارتش نادرشاه، توانست عنوان حاکم (والی) و رئیس باجگیر (صاحب اختیار) میمنه و بلخ را از فرمانروای درانی در ۱۷۵۰ بدست آورد. افزود بر این، احمدشاه به او لقب "خان" را اعطا کرد. پذیرش این عنوان توسط رهبران قتغن و مینگ نشانه خروج نهایی از دوره چنگیزی بود (۵۵).

ترکستان در زیر حکومت سدوزی‌ها

با اشغال میمنه، اندخوی، شبرغان، بلخ و بدخشان توسط شاه ولی خان وزیر احمدشاه در ۱۷۵۱، مناطق چپ اکسوس رسما بخشی از امپراتوری درانی شد (۵۶). در آن زمان، حاکمان بخارا تمایلی نداشتند تا از ادعاهای خود در مورد ترکستان دست بکشند و تلاش‌های متناوب برای اعمال اقتدار خود در آنجا انجام دادند تا اینکه در ۱۸۶۸ استقلال خود را به روس‌ها از دست دادند. بخارا مانند افغانستان شاهد ظهور یک سلسله جدید به دنبال سقوط شهابی نادرشاه در هند و آسیای مرکزی بود. با آن که اعضای سلسله توقای – تیموریان به گونه اسمی تا ۱۷۸۵ به حکومت بخارا ادامه دادند، قدرت موثر در خانات به روسای قبیله اوزبکی منغیت منتقل شد که از اوایل سده هجدهم به بعد منصب اتالیق را در دربار بخارا داشتند. محمد حکیم بی منغیت (درگذشت ۱۷۴۳) و پسرش محمد رحیم بی (درگذشت ۱۷۵۸) با برخورداری از حمایت نادریان توانستند در دهه ۱۷۴۰ قدرت خود در بخارا را اعمال کنند. در دوران سلطنت برادر محمد حکیم بی، دانیال بی (حکومت ۱۷۵۸ – ۱۷۸۵)، دولت منغیت به گونه محکم مستقر شد. اولاده دانیال، شاه مراد (ملقب به امیر معصوم، حکومت ۱۷۸۵ – ۱۸۰۰)، حیدر (حکومت ۱۸۰۰ – ۱۸۲۶)، نصرالله (حکومت ۱۸۲۷ – ۱۸۶۰) و مظفر (حکومت ۱۸۶۰ – ۱۸۸۵) به جای اینکه خود را به عنوان خان قلمداد کنند، عنوان «امیرالمومنین» را به خود اختصاص دادند (۵۷).

در ۱۷۶۸ مداخله بخارا در سیاست بلخ و بدخشان باعث شد که احمدشاه برای بار دوم به ترکستان لشکرکشی کند. در حالی که برقراری نظم در قندز و بدخشان به شاه ولی خان سپرده شد، احمدشاه در میمنه، اندخوی، شبرغان و بلخ بر قدرت خود تاکید و متعاقبا علیه بخارا حرکت کرد. او در قرشی با شاه مراد پسر دانیال بی به توافق رسید که اکسوس به گونه رسمی به عنوان خط مرزی در بین بخارا و افغانستان باشد [در زمان احمد شاه واژه «افغانستان» کاربرد نداشت. در سراج التواریخ یا ماخذ این مطلب، «حد فاصله مملکتین نهر جیحون معین گردید» آمده است. لعل زاد]. حاکم درانی به عنوان نماد پیروزی خود، خرقه مبارک یا

ردای حضرت محمد را از حاکم بخارا دریافت کرد (۵۸) [خرقه مبارک نیز توسط شاه ولی از فیض آباد، مرکز بدخشان به قندهار انتقال داده شد. لعل زاد].

قرارداد در بین احمد شاه و شاه مراد به گونه رسمی مناطق جنوب اکسوس را به عنوان بخشی از امپراتوری درانی تعیین کرد. با آنهم بخارا به حضور خود در این منطقه ادامه داد. شاه مراد در طول سلطنت خود در بخارا، دو رویارویی با جانشینان احمدشاه یعنی تیمورشاه و شاه زمان انجام داد که در نهایت هر کدام به تایید قرارداد ۱۷۶۸ منجر شد. در ۱۷۸۹ تیمورشاه نامه‌ای به شاه مراد ارسال و در آن از مداخله حاکم بخارا در قلمروهای خود شکایت کرد. جدا از اقدامات تلافی جویانه علیه ترکمن‌های ارساری ساکن کرانه چپ اکسوس، حمله اخیر شاه مراد به مرو و تبعید ۳۰ هزار نفر از ساکنان آن به عنوان تخلفات اصلی ذکر شد. تیمورشاه که هشدارهای خود را نادیده گرفت، با ۱۰۰ هزار سرباز عازم ترکستان شد و در پاییز ۱۷۹۰، برادر شاه مراد، عمر قوش بیگی را در نزدیکی آقچه در خزان ۱۷۹۰ شکست داد (۵۹). پس از مرگ تیمورشاه در ۱۷۹۳، شاه مراد تحت وسوسه جنگ‌های قدرت در اوایل سلطنت شاه زمان قرار گرفت و به بلخ حمله کرد. او که نتوانست پادگان افغان در آنجا را جابجا کند، از طرح‌های بیشتر در مناطق جنوب اکسوس در آن وقت دست کشید (۶۰). او در آغاز سده نزدهم توانست بلخ را برای آخرین بار اشغال کند (۶۱).

پس از اشغال ترکستان، شاه ولی خان گزارش داد که حاکمان افغان و اوزبک را در سایر مناطق جدید اشغالی منصوب کرده است (۶۲). افزود بر این، پادگانی از سربازان افغان (معروف به کهنه نوکر) (۶۳) در بلخ و آقچه مستقر شدند تا ساکنان را در ترس و وحشت نگه دارند (۶۴). اما حاکم افغان به جای تحمیل نظم جدید، به احتمال زیاد به جنگ قدرت در میان نخبگان محلی کشانده شدند. احمد شاه در انتصاب حاجی خان مینگ به عنوان والی میمنه و بلخ، احتمالا صرفا این واقعیت را تصدیق کرد که رهبر مینگ پس از مرگ نادرشاه کنترول منطقه مورد نظر را در دست گرفته بود. حمایت احمدشاه از حاجی خان،

مینگ‌ها را در موقعیت مساعدی در رقابت با اوزبک‌های قتغن قرار داد که در جولای ۱۷۵۳ شکست قاطع از ارتش افغان متحمل شدند (۶۵) .

قتغن با وجود این شکست از نقشه سیاسی ترکستان حذف نشد. مشخصه دهه‌های ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰، رقابت در بین میرهای بدخشان و فرماندار جنجالی قندز، قباد خان بود (۶۶). با آنکه نسب قبیله‌ای قباد خان دقیقا روشن نیست، شواهد کافی نشان می‌دهد که او به یک قبیله قتغن مربوط بود که برای نفوذ با خانواده محمود بی رقابت می‌کرد (۶۷). سایر رهبران قتغن منطقه با کمک به رقیب قبادخان، میر سلطان شاه بدخشان در فتوحات او بر تالقان و اشکمش نقش مهمی ایفا کردند. لشکرکشی شاه ولی خان به قندز و بدخشان در ۱۷۶۸ موج را به نفع قباد خان تغییر داد. یکی از قدرتمندترین حامیان محلی قباد خان یکی از رهبران نظامی قتغن بنام قباد چیچکه بود. در طول دهه ۱۷۶۰ قباد چیچکه نقش مهمی در لشکرکشی‌های مکرر قباد خان علیه بدخشان داشت. اما او چند سال بعد، در مواجهه با لشکرکشی نیروهای افغان به منطقه، در کنار زدن حمایت عمومی از قباد خان به نفع خدا نظر بیگ، یکی از اقارب محمود بی، نقش اساسی داشت. خدا نظر بیگ با حمایت افغان‌ها کنترول قندز را در دست گرفت و به این ترتیب موقعیت غالب خانواده‌اش را تا ۱۸۰۰ اعاده کرد (۶۸).

با تحکیم پادگان‌های سربازان افغان، حضور سدوزی در ترکستان در بلخ و آقچه بارز بود. در مجموع به نظر می‌رسد که حاکمان سدوزی کنترول کمی بر ملکیت‌های جدید خود در شمال داشتند. این امر با این واقعیت بازتاب می‌شود که درآمد اندکی، اگر وجود داشت، از این منطقه به پایتخت سدوزی سرازیر شده است. یگانه شرط انتصاب حاجی خان مینگ به عنوان والی میمنه و بلخ این بود که در مواقع ضروری نیروها را تجهیز کند (۶۹). بدخشان متعهد شد که درآمد حاصل از معادن لاجورد، جسپر/یشم و یاقوت بدخشان را به جای مالیات به شاهان درانی تسلیم کند (۷۰). عواید جمع‌آوری شده توسط تیمور جانشین احمدشاه به صورت خراج اسمی و شامل اسب و گوسفند بود که میمنه پنجاه اسب و بلخ

مبلغ معینی پول می‌فرستاد (۷۱). اندخوی در جریان رویارویی تیمورشاه با بخارا از او حمایت نظامی‌کرد (۷۲). فراتر از این، فیریر تسلط تیمورشاه بر بلخ و آقچه را «ضعیف» توصیف می‌کند. والی منصوب شده در آنجا توسط حاکم درانی فقط از اختیارات اسمی برخوردار بود و در موقعیتی نبود که مالیات بگیرد. آزار و اذیت‌های مربوط به والی بلخ و آقچه به قدری زیاد بود که تیمورشاه به سختی می‌توانست این مقام را پر کند. به گفته فیریر، موقعیت ضعیف پادشاه در این منطقه مورد تمسخر عمومی قرار داشت: «لوتی‌ها با میمون‌ها و حیوانات دیگر شهر به شهر می گشتند و به آنها یاد می‌دادند که بر سر خود خاک بپاشند (نشانه‌ای از عمق اندوه در میان مردم آسیا)، وقتی از آنها پرسیده می‌شد که می خواهید والی بلخ یا آقچه شوید» (۷۳).

دقیق ترین داده ها در رابطه با روابط مالی در بین ترکستان و کابل از زمان سلطنت شاه زمان وجود دارد. در این دوره بلخ و مناطق وابسته به آن حتی یک «مس» به خزانه دولت نداد، زیرا تمام عواید آن توسط میرهای محلی مصرف می‌شد. افزود بر این، هزینه‌های اداری این منطقه باید از طریق یارانه‌های کابل تامین می‌شد (۷۴). غلام سرور که در ۱۷۹۳ – ۹۵ از دربار شاه زمان بازدید کرد، گزارش داد که بلخ و آقچه به ترتیب به ۱۱۵ و ۷۰ هزار روپیه یارانه سالانه نیاز دارند. در این دوره، خراج سالانه از میمنه (۲۰۰ اسب و ۱۱ هزار گوسفند)، اندخوی و خلم (۱۰۰۰ اسب و ۱۵ هزار گوسفند) و قندز (۱۰۰۰ اسب و ۱۰ هزار گوسفند) پرداخت می‌شد (۷۵). در دوره سلطنت شاه شجاع از ۱۸۰۳ تا ۱۸۰۹ عواید بلخ تماما برای مصارف محلی مانند هدایای مذهبی، مستمری، مخارج والی و پرداخت «کهنه نوکر» مصرف می‌شد (۷۶). با زوال امپراتوری سدوزی در اوایل سده نزدهم، پیوند سیاسی در بین ترکستان و کابل ضعیف‌تر شد. در حالی که قرار بود حاکمان بخارا از آشفتگی سیاسی که افغانستان را فراگرفته بود برای تثبیت مجدد اقتدار خود در بلخ استفاده کنند، حضور آنها در منطقه نه مستمر بود و نه بیش از حد تحمیلی. در بخش بعدی به بررسی چگونگی عملکرد رهبری اوزبک‌ها در این دوره تغییر ساختارهای سیاسی خواهم پرداخت.

فصل سوم – حاکمان اوزبک در اوایل سده نزدهم

پایان سلطنت شاه زمان در ۱۸۰۰ و پس از آن جنگ قدرت در بین سدوزی‌ها و محمدزی‌ها نشان دهنده پایان امپراتوری ایجادشده توسط احمد شاه بود و در نهایت منجر به ایجاد سه مرکز مستقل قدرت درانی در کابل، قندهار و هرات شد. فقط در اواخر دهه ۱۸۳۰ کابل زیر رهبری دوست محمد خان و هرات زیر رهبری یار محمد خان توانستند وارد صحنه سیاسی شوند و فشار فزاینده‌ای بر ترکستان اعمال نمایند. امیران بخارا در شمال، حیدر و نصرالله ادعاهای تاریخی بخارا در مورد منطقه چپ اکسوس را حفظ کردند و دو بار در سال‌های ۱۸۱۷ و ۳۸/۱۸۳۷ بلخ را اشغال کردند و چهار ولایت را نیز کنترول خود آوردند (۷۷). بیشترین تلاش درازمدت بخارا برای زیر سلطه درآوردن حکومت ماورالنهر شهرسبز بود که توانست استقلال خود را تا ۱۸۵۶ حفظ کند (۷۸). براین اساس نوع جدیدی از تعادل در ترکستان در ثلث اول سده نزدهم بوجود آمد. رهبران اوزبک با در نظر گرفتن موقعیت فزاینده مستقل در درجه اول به دنبال حمایت بخارا یا دیگر قدرت‌های همسایه بودند تا بر رقبای محلی خود برتری پیدا کنند. در میانه سده نزدهم، چشم انداز سیاسی ترکستان با ۱۰ یا ۱۲ خانات اوزبک که در رقابت دایمی قرار داشتند، مشخص می‌شد (۷۹). فیریر در ۱۸۴۵، این منطقه را به عنوان سرزمینی در حال تحول به تصویر کشیده است:

> میزان رقابت و دسیسه که در میان خان‌های کوچک ترکستان وجود دارد، برای هر کسی که در این کشور نبوده است، کاملا باورنکردنی است. آنها به جای تلاش برای کاهش یا اصلاح، تمام هوش خود را برای پیچیده‌کردن و اجرای طرح‌های ناچیز خود به کار می‌گیرند. پیامد قطعی آن حالت جنگ دایمی است... آنها فرمانروایی شاهزادگان هرات، بخارا یا خلم [در زمان میر ولی] را به رسمیت می‌شناسند، تنها به این دلیل که قدرت کافی برای سقوط آن ها را ندارند یا گاهی به

نفع آنهاست که آن را تصدیق کنند. آنها حامیان خود را هر وقت که مناسب باشد، عوض می‌کنند... اما خراج خود را به هر حاکمیتی که خود را به آن می بندند، به ندرت می‌پردازند و او موظف است که به آنها خلعت بدهد یا از راه‌های دیگر حسن نیت زودگذر آنها را جبران کند. اگر آنها گروهی را برای جنگ به او بدهند از او جبران آن را می‌گیرند؛ در غیرآن بخشی از غارت به آنها بازپرداخت می‌شود (۸۰).

در این بخش، به جایگاه مهمترین این حاکمان اوزبک، رابطه آنها با سایر حاکمان و راهبردهای می‌پردازم که در تعامل با قدرت‌های بزرگ به کار می‌بردند. در نگاه اول، اتحادهای دایما در حال تغییر و جنگ‌های به نظر می‌رسد که متمایزترین ویژگی تعامل حاکمان اوزبک است. اما فراتر از این آشفتگی ظاهری، نوعی ثبات قابل تشخیص است. مداخله هرات، بخارا و پارس در این دوره، در حالی که تهدید دایمی بود، بسیار کوتاهتر از آن بود که توازن موجود را به نفع یکی از آنها برهم بزند. با آنکه قدرت اقتصادی و نظامی نسبی حاکمان اوزبک متفاوت بود، توزیع قدرت اساسا غیرمتمرکز باقی ماند. حتی قدرتمندترین آنها نتوانستند رقبای خود را به گونه دایم از قدرت خلع کنند، اما مجبور بودند ادعاهای خود را برای اقتدار بر اساس یک سیستم سست وفاداری استوار سازند.

میمنه

میمنه که توسط نوادگان حاجی خان مینگ اداره می‌شد، تاثیرگذارترین حکومت در میان چهار ولایت بود، هرچند در مقیاس کمتر در مقایسه با سده هجدهم. در ۱۷۷۵، جان خان (حکومت ۱۷۷۲ – ۱۷۹۵) پسر حاجی خان حق جمع‌آوری عواید بلخ را از دست داد (۸۱). حکومت میمنه در دوران سلطنت تیمورشاه هنوز هم از ابعاد قابل توجهی برخوردار بود و تا بالای مرغاب در جنوب غرب امتداد داشت و شامل سر پل در شرق بود. پس از ۱۸۱۴، سر پل توانست استقلال خود را از میمنه اعلام کند، احتمالا به دلیل ضعف نسبی

حاکم تازه میمنه، علی یار خان (حکومت ۱۸۱۴ – ۱۸۲۹)، نوه ده ساله جان خان. در دوران سلطنت مضراب خان از ۱۸۳۱ تا ۱۸۴۵، میمنه بخش بالایی شیرین تگاو را از دست داد و کنترول مناطق در بین قلعه ولی و مرغاب را رها کرد (۸۲). در ۱۸۶۳، چیچکتو مرز غربی خانات را تشکیل می‌داد که شامل ده روستا در آن نقطه بود (۸۳). شهر میمنه که در محل تلاقی راه‌های تجاری هرات و ایران از یک سو، کابل و بلخ از سوی دیگر و اندخوی و بخارا از سوی سوم قرار داشت، یک مرکز تجاری با اهمیت بود که عواید قابل توجهی از عوارض گمرکی و تجارت برده به دست می‌آورد (۸۴). در دوره سلطنت مضراب خان، چهار ناحیه خانات مشمول جمع‌آوری منظم عواید و مالیات بودند که بیش از ۱۵۰ هزار روپیه (کابلی؟) به دست می‌آمد (۸۵). ارقام موجود در مورد قدرت نظامی مضراب خان در مقایسه با سایر شاهزاده‌های چهار ولایت بسیار متفاوت است (۸۶). در دهه ۱۸۴۰ فیریر تخمین کرده است که مضراب خان نگهبانان خانگی ۲۵۰۰ نفری دارد و در صورت لزوم قادر به فراخوانی ۸ تا ۱۰ هزار مرد است. محمود خان سر پل یک نیروی ایستاده ۲ هزار سوار و ۲ هزار پیاده دارد. نیروهای دایمی حاکمان اندخوی و شبرغان حدود ۲۵۰۰ نفر بود (۸۷).

حاکمان سر پل پس از اعلام استقلال تا ۱۸۳۰ روابط دوستانه با میمنه را حفظ کردند. یک خواهر و دختر ذوالفقار شیر خان که تا ۱۸۴۰ بر سر پل حکومت می‌کرد، با شاخه خانواده علی یار خان ازدواج کردند. این رابطه دوستانه زمانی به پایان رسید که مضراب خان که از شاخه‌های رقیب نوادگان حاجی خان بود، در میمنه به قدرت رسید. او در تلاش برای حذف همه رقبای تاج و تخت، خواهر ذوالفقار شیر را کشت و در نتیجه جنگ با سر پل را برانگیخت. در منازعات مداوم خود با سر پل، مضراب خان توسط رستم خان حاکم شبرغان (درگذشت ۱۸۵۱) که دشمن سرسخت ذوالفقار شیر و پسرش محمود بود، کمک شد. پس از مرگ مضراب خان در ۱۸۴۵، صف بندی مجدد ایتلاف‌ها در چهار ولایت رخ داد. پسرانش حکومت خان و شیر خان با سر پل اتحاد کردند و شبرغان را از رستم خان گرفتند که به نوبه خود در امور اندخویی دخالت کرده بود (۸۸).

ویژگی سلطنت مضراب خان تنها رقابت او با سر پل نبود. مداخله فزاینده همسایگان قدرتمندش در کابل، هرات، ایران و بخارا و هم فعالیت‌های بیشتر روسیه و انگلیس در منطقه، حاکمان چهار ولایت را مجبور به همکاری در برخی مواقع و بازی با یک قدرت در برابر قدرت دیگر کرد تا استقلال خود را حفظ کنند. در نومبر ۱۸۴۰، مضراب خان شرح زیر را از وضعیت خود به کونولی، جهانگرد انگلیسی داد: "بدون شک این ضرب المثل را می دانید که می گویند، برای یک مرد دشوار است که با پاهایش در دو قایق حرکت کند، اما مردی که مجبور است با تغییر باد آنها را در بین پنج قایق جابجا کند، چگونه می‌تواند از غرق شدن نجات پیدا کند»؟ (۸۹) بادهای که مضراب خان احساس می‌کرد، از محاصره هرات توسط پارس در ۱۸۳۷ – ۳۸، اشغال بلخ توسط بخارا در همان زمان و آغاز جنگ اول افغان-انگیس ناشی می‌شد. مضراب شاه با شروع محاصره هرات توسط پارس، به درخواست کمک نادر میرزا، پسر کامران، حاکم هرات، پاسخ داد. با نزدیک شدن بخشی از ارتش ایران به فرماندهی جنرال الله یار خان آصف الدوله، مضراب خان توانست بر اختلافات خود با سر پل غلبه کند و با تشکیل ایتلاف با دیگر اوزبکان چهار ولایت، ارتش متعددی را با رهبران ترکمن، هزاره، جمشیدی و فیروزکوهی سازماندهی کند. پس از شکست آنها در نزدیک بالامرغاب، مضراب خان و دیگر سران اتحاد تسلیم آصف الدوله شدند و پسران خود را به عنوان گروگان نزد شاه قاجار فرستادند (۹۰).

پس از پایان محاصره پارس، حکومت هرات شیوه‌های ایران را دنبال کرد و با حمایت افسران سیاسی برتانیه، در دهه ۱۸۴۰ ادعای چهار ولایت را آغاز نمود (۹۱). در زمان مرگ مضراب خان در ۱۸۴۵، میمنه اسما تحت اقتدار حاکم هرات، یار محمد (حکومت ۱۸۴۲ – ۱۸۵۱) بود که به سرعت در مبارزات جانشینی در بین پسران مضراب خان، حکومت خان و شیر خان دخالت کرد. نماینده یار محمد خان از جانب شیر خان و با کنترول ارتش و ارگ میمنه با او وارد عمل شد، در حالی که حکومت خان مجبور شد به اقتدار بر جمعیت تجاری و کشاورزی خانات بسنده کند. متعاقبا ایشک آقاسی یار محمد

ظاهرا سعی کرد با ایجاد یک قطعه نظامی تاجیک، موقعیت هرات در میمنه را تقویت کند (۹۲). دو سال پس، یار محمد از درخواست حکومت خان برای کمک به عنوان بهانه‌ای برای شروع لشکرکشی به منطقه استفاده کرد. او چیچکتو را غارت کرد، شیر خان را مجبور به خروج از میمنه نمود و حکومت خان (حکومت ۱۸۴۷ – ۶۲) را به عنوان فرمانروا در آنجا منصوب کرد (۹۳). با این حال، طرح یار محمد خان برای ایجاد حضور نظامی دایمی در چهار ولایت نقش بر آب شد. حملات او به اندخوی و آقچه به حدی منطقه را ویران کرد که نتوانست برای لشکر قریب به ده هزار سرباز خود تدارکات تهیه کند. چون وقتی شبرغان و میمنه دروازه‌های خود را به روی لشکر او بستند، او مجبور به عقب نشینی به مرغاب شد و هزاران سرباز خود را در معرض خطر و گرسنگی از دست داد (۹۴).

دوباره دو سال بعد در ۱۸۴۹، یار محمد نیروهای کافی برای محاصره حکومت خان در میمنه به دلیل عدم تسلیم عواید جمع‌آوری کرد. اما شهر با موفقیت در برابر تمام حملات ارتش هرات مقاومت کرد. در سپتمبر ۱۸۵۰ یار محمد مجبور شد از محاصره یازده ماهه خود دست بکشد، بدون اینکه به هدف خود برسد. او با وجود لشکرکشی‌های مکرر به میمنه نتوانست ادعاهای خود در مورد قدرت برای کنترول واقعی چهار ولایت را عملی کند. در حالی که میمنه، اندخوی و شبرغان تا زمان مرگ یار محمد در ۱۸۵۱ به گونه رسمی به پذیرش حاکمیت یار محمد ادامه دادند، در واقع توانستند استقلال نامطمین خود را حفظ کنند. اندازه این استقلال با آمدن سپاهیان دوست محمد خان به ترکستان در سال آخر عقب نشینی یار محمد از میمنه آشکار شد. چهار ولایت که از تهاجمات مکرر یار محمد خان ویران شده بود، منابع کمی در اختیار داشت تا از حضور فزاینده محمدزی جلوگیری کند (۹۵). در میدانی با گزینه‌های سیاسی در حال کوچک‌شدن، خان‌های اوزبک باید به استراتژی مهاری درازمدت خود، یعنی وفاداری‌های اسمی متناوب همراه با جهش‌های مقاومت نظامی پرشور پابند می‌ماندند.

قلیچ علی تاشقرقان (خلم)

تاشقرغان و قندز در شرق ترکستان، دو مرکز اصلی قدرت در نیمه اول سده نزدهم بودند. قلیچ علی، رئیس قبیله مویتن اوزبک بود (۹۶) که ظاهرا در اواخر سده هجدهم در تاشقرغان به شهرت رسید، به احتمال زیاد در دوران سلطنت شاه زمان. به نظر می‌رسد که زندگی حرفه‌ای قلیچ علی تا حد زیادی با روابط دوستانه او با دربار سدوزی تقویت شد. الفنستون او را به عنوان یک خدمتکار غیور و مفید تخت کابل توصیف می‌کند (۹۷). اما منابع دیگر، وفاداری او به شاه شجاع را "تظاهر" می‌دانند (۹۸). او در حالی که خطبه را به نام شاه سدوزی می‌خواند، هیچ درآمدی روان نکرد (۹۹). قلیچ علی تا حدی با دربار بخارا نیز ارتباط داشت، زیرا برخی مقامات او در ۱۸۰۵ هیئتی از امیر حیدر به کابل را همراهی کردند (۱۰۰). افزود بر این، او با ازدواج با سران قندز و میمنه موقعیت خود را تقویت کرد (۱۰۱). او ضمن مداخله در سیاست بلخ، زادگاه خود را به عنوان مقر قدرت حفظ نمود. انتخاب تاشقرغان به عنوان پایتخت را می‌توان به‌عنوان شاخصی از کاهش ستاره بلخ به‌عنوان مرکز اقتصادی و سیاسی تلقی کرد (۱۰۲). از سوی دیگر، تاشقرغان به مهم‌ترین بازار در ترکستان تبدیل شده بود، زیرا در چهارراه کاروان‌های از هند، چین، بخارا و خراسان قرار داشت (۱۰۳). در دوران سلطنت قلیچ علی، این واحه غنی کشاورزی پس از کسر هزینه‌های ارتش دایمی دو هزار نفری خود، ۱۵۰ هزار روپیه درآمد داشت. همراه با نیروهای که توسط روسای محلی به عنوان بخشی از آن نگهداری می‌شد، از هزینه‌های خدماتی و سربازان قندز، حاکم تاشقرغان ارتشی متشکل از ۱۷ هزار نفر را کنترول می‌کرد (۱۰۴).

قلیچ علی از پایگاه خود در تاشقرغان توانست حاکمان کوچک همسایه ایبک، غوری، سیغان، کهمرد و دره‌ای جوز را تحت سلطه خود درآورد (۱۰۵). در شرق، بر حضرت امام و قندز برتری یافت (۱۰۶). در بلخ، قلیچ علی با موفقیت قدرت والی منصوب توسط شاه شجاع را به چالش کشید. تسلط او بر حکومت بلخ در ۱۸۰۹ کم و بیش کامل شد،

زمانی که حمایت والی مذکور از برادر ناتنی شاه شجاع و رقیب شاهزاده عباس، رئیس اوزبک را بهانه‌ای برای اخراج او از شهر بلخ داد. متعاقبا میر بابا بیگ، پسر ارشد قلیچ علی از سوی شاه شجاع به عنوان والی بلخ منصوب شد (۱۰۷). به نظر می‌رسد بلخ نقطه غربی حوزه نفوذ قلیچ علی را تشکیل داده بود. برنز گزارش می‌دهد که تلاش هفت ساله او برای فتح شبرغان با موفقیت روبرو نشد (۱۰۸). امپراتوری کوچک قلیچ علی با مرگ او در ۱۸۱۷ از هم پاشید، وقتی که پسرانش، میر بابا و میر ولی برای تسخیر تاشقرغان شروع به جنگیدن با یکدیگر کردند (۱۰۹)

مزار شریف و بلخ

یکی از حکومت‌های کوچکی که توسط قلیچ علی ضمیمه شد، شهر مزار شریف واقع در ۱۲ مایلی شرق بلخ بود. در ۱۴۸۱ ادعای کشف مجدد گور داماد محمد، علی بن طالب در این مکان منجر به برپایی زیارتگاه و موقوفه مذهبی از سوی حکومت تیموری شده بود (۱۱۰). این زیارتگاه که در زمان شیبانیان و توقای – تیموریان بخشی از حکومت بلخ را تشکیل می‌داد، با پایان اشغال نادریان، کارکرد سیاسی مستقل و فزاینده بر عهده گرفت. در حالی که این زیارتگاه در آغاز سده نزدهم پیروان معنوی گسترده را نیز به خود جلب می‌کرد، نقش مدیر ارشد آن (متولی) با سایر حاکمان کوچک منطقه قابل مقایسه بود. به نظر می‌رسد که اهمیت سیاسی و اقتصادی مزار مانند تاشقرقان با افول بلخ افزایش یافته بود. در اواخر سده نزدهم، از متولی حرم، میرزا عزیز گزارش شده است که سپاهیان خود را داشت (۱۱۱). شجاع الدین (درگذشت ۱۸۴۹) (۱۱۲) که از دهه ۱۸۲۰ متولی زیارتگاه بود، توسط هرلان در ۱۸۳۰ به عنوان "ثروتمندترین رئیس استان" توصیف شده است که از نظر اهمیت تنها پس از حاکم قندز میر مراد بیگ، مقام دوم را دارد. در حالی که متولی نقش معنوی خود را در مقایسه با مدیران پیشین حرم از دست داده بود، هرلان موفقیت سیاسی او را تا حدی به «شخصیت روحانی» خودش نسبت می‌دهد که او را قادر ساخته بود تا «همیشه نیروی نظامی را با ترکیب در میان پیروانش متمرکز کند که به

اندازه کافی در مقابل یک مخالف محکم، قوی و قدرتمند باشد» (۱۱۳). شجاع الدین با کنترول یک نیروی در بین ۹۰۰ تا ۱۲۵۰ سوار، نقش فعالی در تغییر سیاست منطقه‌ایفا کرد (۱۱۴). به گفته هرلان، سیاست او «دفع‌الوقت با قدرت‌های برتر و احتمالا متضاد با منافع او بود، اما هیچ وابستگی سیاسی را در تعقیب حیله‌گرانه منافع خودش کافی نمی‌دانست». پس از مرگ قلیچ علی، شجاع الدین مستقل شد و با میر مراد بیگ در مذاکره با پسران حاکم اوزبک در دهه ۱۸۲۰ همکاری کرد و تاشقرغان را به میر ولی و ایبک و دره صوف را به برادر ناتنی خود میر بابا بیگ و میر صوفی بیگ داد (۱۱۵).

شجاع الدین با والی بلخ، ایشان سید پارسا خواجه نقیب (معروف به ایشان نقیب، درگذشت ۱۸۳۸) نسبت خویشاوندی داشت. ایشان نقیب از بزرگان سلسله نقشبندیه و از سلسله شیوخ گوهری مستقر در قاسان نزدیک قرشی در قلمرو بخارا بود (۱۱۶). پس از مرگ قلیچ علی در ۱۸۱۷، ایشان نقیب با حمایت بخارا استانداری بلخ را به دست آورد. پسر بزرگ او، سید محمد اوراق (درگذشت حدود ۱۸۸۹) در این زمان به فرمانداری آقچه منصوب شد. ایشان نقیب که اسما خراج گزار بخارا بود، تا ۱۸۳۷ کم و بیش مستقل بر بلخ حکومت کرد، زمانی که فشار وارده بر بخش شرقی سیستم هجده نهر توسط حاکم قندز، میر مراد بیگ، باعث دخالت مستقیم بخارا شد. در نومبر ۱۸۳۷ امیر نصرالله شهر را اشغال و ویران کرد و ایشان نقیب را به همراه تعداد زیادی از شهروندان به بخارا تبعید کرد. ایشان اوراق به تاشقرغان گریخت و توانست بلخ را با کمک میر ولی و شجاع الدین در ۱۸۴۰ پس بگیرد. برادر کوچکش، ایشان صدر (درگذشت ۱۸۶۸) فرماندار آقچه شد (۱۱۷). جدا از دوران کوتاه و تلاش برای الحاق توسط میر ولی در ۱۸۴۱، ایشان اوراق تا زمان ظهور نیروهای افغان در ۱۸۴۹، بلخ را بنام بخارا اداره می‌کرد (۱۱۸). ایشان اوراق و صدر در زمان محمدزی‌ها از حکومت محروم شدند و مدت زیادی را در تبعید گذراندند. با این حال، آنها همچنان به ایفای نقش برجسته در سیاست ترکستان ادامه دادند، تا اینکه سرانجام با مرگ‌های خشونت آمیز توسط سران محمدزی روبرو شدند (۱۱۹).

میر مراد بیگ قندز

پس از مرگ قلیچ علی، یکی از معاونان سابق او، میر مراد بیگ قندز (حکومت ۱۸۱۷ – ۱۸۴۰؟) (۱۲۰)، کیسیمیر قتغن، شخصیت مسلط در شرق ترکستان شد. میرمراد از نوادگان محمود بی، از پایگاه خود در رستاق، جایی که پدرش خراجگزار میر بدخشان بود، پیشروی کرد. او تالقان، خان آباد و قندز را اشغال کرد و قلیچ علی سالخورده او را به عنوان رئیس قبیله قتغن شناخت (۱۲۱). در اوج قدرت او در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰، قلمرو او شامل تمام مناطق شمال هندوکش و کوه‌های شمال بامیان بود. شمال اکسوس، کولاب، قورغان تپه و قبادیان بخشی از حوزه نفوذ او بودند. بلخ و مزار در حالی که اسما زیر اقتدار بخارا بودند، مورد غارت مکرر نیروهای میر مراد بیگ قرار می‌گرفتند که باعث شد بخش زیادی از مردم به میمنه فرار کنند (۱۲۲). پسران قلیچ علی به عنوان والیان تاشقرغان، ایبک و دره صوف و زیر اقتدار قندز ادامه دادند، در حالی که باقیمانده ملکیت‌های قبلی قلیچ علی به «پیروان محرم» مراد بیگ به گونه جاگیر داده شدند (۱۲۳).

سران تاجیک، محمد علی بیگ سیغان و رحمت الله بیگ کهمرد ادعای اقتدار میر مراد بیگ را تصدیق داشتند؛ اما ظاهرا یک مقدار خراج اسمی را به کابل نیز تقدیم می‌کردند (۱۲۴). به نظر می‌رسد مرکز تلاش‌های نظامی مراد بیگ بدخشان بوده است که جدا از حضور نظامی زودگذر سپاهیان احمدشاه در سال‌های ۱۷۵۱ و ۱۷۶۸و متعاقب آن نفوذ قباد خان توانسته بود استقلال خود را حفظ کند. مراد بیگ مانند جدش محمود بی، از ۱۸۲۱ به بعد، لشکرکشی‌های نظامی مکرری به این منطقه انجام داد، اما متوجه شد که اقتدار او توسط چندین شورش زیر سوال رفته است. سرانجام در ۱۸۲۹، فرمانروای قندز توانست بدخشان را زیر سلطه خود درآورد و اقتدار خود را به مناطق دورافتاده روشان، شغنان و واخان گسترش دهد. بدخشان به دلیل مقاومت طولانی‌اش، بیشترین ضربه را از سیاست‌های میر مراد تحمل کرد. حاکم آن اسیر شد، پایتخت فیض آباد کاملا ویران شد و

حدود۲۰ هزار خانواده در تلاش بیهوده به مرداب‌های قندز و حضرت امام تبعید شدند (۱۲۵).

میر مراد بیگ که در قندز و بدخشان مستحکم شد و قوای نظامی دو برابر قویتر از میمنه را کنترول می‌کرد، در زمان خود قدرتمندترین حاکم محلی ترکستان بود. برخورداری او از راه‌های تجاری مهمی که ترکستان را به هند وصل می‌کرد، بر جایگاه او افزود. اهمیت استراتژیک موقعیت او تا حدی با فراوانی نسبی بازدیدکنندگان برتانیه از دربار او بازتاب شده است. گزارش‌های بجا مانده از این مسافران در مقایسه با شرایط چهار ولایت در همان دوره، اطلاعات بیشتری از شیوه حکومت او در اختیار ما می‌گذارد. شرح زیر از شخصیت او، رابطه او با سایر رهبران قبیله‌ای و سازماندهی حکومت او جزئیات بیشتری از بحث بالا در مورد چهار ولایت است، نه به این دلیل که قدرت نسبی او باعث شده است که او ذاتا در ساختار سیاسی ترکستان بیشتر تاثیرگذار باشد، بلکه صرفا به این دلیل که اطلاعات بیشتری در مورد حکومت او در دسترس ما قرار دارد.

اوصافی که از حاکم قندز داده می‌شود، برحسب دیدگاه بینندگان، بسیار متفاوت است. مورکرافت که در ۱۸۲۴ در قندز بازداشت شد، به "چهره نفرت‌انگیز" مراد بیگ و رفتار محترمانه درباریانش در حضور او اشاره کرده است (۱۲۶). [موهن] لال که هرگز میرمراد بیگ را ملاقات نکرده است، ادعا می‌کند که زیاده خواهی‌های او باعث شده که رهبر کیسیمیر به یک لاشه تبدیل شود: «فسادی که او تا حد افراط در آن غرق شده بود، اکنون باعث ایجاد تنش‌های شده است که در فواصل زمانی متوالی جانشین یکدیگر می‌شوند و او را قادر به انجام معاملات تجاری نمی‌دانند» (۱۲۷). در ۱۸۳۹، دکتر لارد تصویر مطلوب‌تری از میزبان خود ترسیم می‌کند:

> مراد بیگ با آنکه در پنجاه و نهمین سال زندگی خود است، اما در ظاهر کاملا شکسته نشده است. او هرگز با هیچگونه افراط و تفریط به بدن خود صدمه نزده

است، مگر اینکه این نام را برای خستگی‌های که متحمل شده است به کار ببریم، به جز بواسیرهای معمولی و حمله‌های قولنج که احتمالا ناشی از پرخوری است، تا به حال از بیماری دیگری رنج نبرده است. به نظر می‌رسد که او با آب و هوای قندز کاملا دلبسته است و صرفا احتیاط می‌کند که در گرمای شدید تابستان و پاییز به خان آباد برود (۱۲۸).

در حالی که تاشقرغان مهمترین شهر قلمرو او را تشکیل می‌دهد (۱۲۹)، میر مراد بیگ پایتخت خود در قندز را حفظ کرده بود. وود در ۱۸۳۷ قندز را یکی از رنجورترین قلمروهای او توصیف کرده است. ۵۰۰ یا ۶۰۰ کلبه گلی جمعیت ثابتی را در خود جای داده است، در حالی که در میان آنها کلبه‌ها و چادرهای اوزبکی مانند نقطه در داخل و حومه شهر پراگنده شده اند (۱۳۰). مورکرافت شرح زیر را از دربار مراد بیگ ارایه می‌دهد:

در سمت راست منطقه‌ای وجود داشت که سه طرف آن را یک ایوان وسیع با سقف مسطح احاطه کرده بود که در بالای ستون‌های چوبی قرار داشت. کف زمین حدود سه فت بالاتر از سطح دربار قرار داشت. در آن میر محمد مراد بیگ در سمت چپ ما در مرکز یک صف ۳۰ یا ۴۰ نفری روی زانوهای شان نشسته بودند که پاهای شان به دیوار، بدن‌های شان را به جلو و نگاه‌های شان بر زمین دوخته شده بود. در کف میدان صف طولانی خدمه‌ها در مقابل رئیس ایستاده بودند، برخی با عصای سفید، همه بدن خود را کمی به جلو خم کرده و سرهای خود را پایین انداخته بودند. در بین آنها و ایوان، روبروی رئیس، عرض بیگی یا ارایه دهنده عریضه نشسته بود. در کل منظم و محترمانه بود... میر روی بالشت گلدار چینی نشسته بود که او را بالاتر از درباریانش قرار می‌داد (۱۳۱).

میر مراد بیگ بر خلاف موضع احترام آمیزی که درباریانش داشتند، بر بالشت ابریشمی خود تکیه داده بود و «پاهایش را که با چکمه‌های بزرگ پوشیده بود، برخلاف تمام قوانین و احترام شرقی دراز کرده بود» (۱۳۲).

بازدیدکنندگان هند برتانیه‌ای در مورد شیوه حکومت مراد بیگ حرف چندانی برای گفتن نداشتند. لال در ۱۸۳۲ او را به عنوان «ناآشنا با عدالت و رحمت» توصیف کرد (۱۳۳). پنج سال پس، وود شرح مفصل‌تری از حاکم قندز و سیاست‌های او ارایه کرد. به‌ویژه، او به تناقض آشکار در بین اقتدار مطلق میر مراد بیگ بر رعایایش و این واقعیت اشاره کرده است که به نظر می‌رسد او در ایتلاف با سایر رهبران قبایل منطقه قندز صرفا به عنوان "رئیس راهزنان سازمان یافته" عمل می‌کند (۱۳۴). وود در حالی که از «جنگ غارتگرانه» میر مراد بیگ متنفر بود، از این واقعیت غافل نبود که غارتی که در اثر حملات به مناطقی در حاشیه قلمرو خود به دست می‌آورد، به حاکم اوزبک ابزار لازم برای حفظ اقتدار خود در قبیله قتغن را می‌داد:

کم ترین ویژگی قابل توجه در شخصیت این مرد تضاد ایجادی توسط حکومت خوب داخلی منظم او و جریان بی‌وقفه تجاوز است که شغل او و رعایای او را تشکیل می‌دهد که «چپاو» یا غارتگری آنها کل آب‌های بالای اکسوس، از مرز چین در شرق تا رودی که از میان بلخ در غرب می‌گذرد... را در بر می‌گیرد. حکومت او به شدت مستبد است، اما از قدرت مطلق کمتر سوئ استفاده می‌شود. حقوق و اموال رعایای او رعایت می‌شود، بازرگانان در امنیت اند و تجارت تشویق می‌شود. مجازات جرم علیه افراد یا حکومت، موجز است. مجازت دزدی و راهزنی، اگر جاده در کشور خودشان باشد، چون تفاوت شگفت انگیزی ایجاد می‌کند، فقط مرگ است... کشورهای که در گذشته بر روی مسافران بسته بودند، اکنون با حمایت مراد بیگ ممکن است تا هند برتانیه با خیال راحت سفر کنند (۱۳۵).

بنابراین، فتوحات میر مراد بیگ در مناطق همجوار، بیش از همه یافتن پیروانی در میان اقارب نزدیک خود و سایر رهبران قبایل اوزبک قتغن بود:

مراد بیگ که می‌دانست توصیف او از قدرت برای حفظ فتوحات محاسبه نادرست است، هر قلعه کوهی را که به دست او می‌افتید با خاک یکسان می‌کرد، اما سنگرهای اوزبک ها در جلگه را حفظ می‌نمود. اینها، به استثنای تاشقرغان در اختیار اعضای خانواده او یا کسانی قرار دارند که علایق آنها با خودش مشخص است (۱۳۶).

سران قبایل شرکت‌کننده در لشکرکشی‌های غارتگرانه مراد بیگ نه تنها بخشی از غنایم را دریافت می کردند، بلکه قطعه زمینی را برای خراج اسمی دریافت می‌نمودند. تنها شرطی که به این امتیازات گره می‌خورد، این بود که رهبران قبایل مجبور بودند سربازان خود را تجهیز کنند و به گفته برنز، بخشی از ارتش خود مراد بیگ را تامین کنند (۱۳۷). وقتی فراخوانده می‌شد، کل ارتشی که در اختیار او بود به ۱۵ تا ۲۰ هزار سوار می‌رسید (۱۳۸). هرلان ادعا می‌کند که تا ۱۰۰ هزار سوار در مواقع اضطراری در دسترس بوده است. در مقابل، نگهبانان مراد بیگ متشکل از ۵۰۰ سوار، تنها ارتش ثابت او را تشکیل می‌داد. در جریان لشکرکشی‌ها، سربازان جمع‌آوری شده معیشت خود را حمل می‌کردند، بنابراین بیشتر شبیه «کاروانی بود که برای عبور از یک صحرا آماده شده بود تا یک سواره نظام سبک برای خدمات فعال». سازمان غیرمتمرکز ارتش به این معنی نیز بود که معمولا سربازان نمی‌توانند بیش از ۱۵ روز در کنار هم نگه داشته شوند:

مردم در ملاقات در زمان مقرر وقت‌شناس اند. آنها در لشکرکشی زیر نظر رهبران دهکده مربوطه خود پیشروی می‌کنند و روزی که خدمت‌شان تمام شود، همه بدون برگزاری مراسم ترک یا اخراج به روستای خود بازمی‌گردند. گاهی اتفاق می‌افتد

که وقتی موانع غیرمنتظره عملیات آنها را به تعویق می‌اندازد، رئیس مجبور می‌شود یک کار مهم را ناتمام بگذارد و با نیروی پراکنده‌اش به پناهگاه خود برود (۱۳۹).

حاکم قندز فقط به درآمدهای مناطق زیر کنترول خانواده نزدیکش دسترسی مستقیم داشت، زیرا سایر مناطق زیر سلطه او به عنوان بخشی از سیستم اجاره نظامی او به عنوان جاگیر در بین رهبران منطقه توزیع شده بود. منابع اصلی درآمد او غله‌ای بود که از زمین‌های خودش به عنوان مالیات یا خراج نواحی قندز، تالقان و حضرت امام دریافت می‌کرد و هم عوارض گمرکی و عبوری که در تاشقرغان جمع می‌شد. لارد همسفر وود به این نتیجه رسیده بود که مجموع درآمد ۳۹۶ هزار روپیه او در یک سال در مقایسه با وزن نظامی او ناچیز بود (۱۴۰). غنایم به احتمال زیاد افزود بر ایجاد طرفداران سیاسی و حمایت نظامی همزمان، بخش عمده درآمد مراد بیگ را تشکیل می‌داد. یورش بردگان منبع درآمد مهم دیگری بود. میر مراد بیگ نه تنها به تجارت برده با هزاره جات، چترال و کافرستان می پرداخت، بلکه بخشی از درآمد او نیز به صورت برده پرداخت می‌شد. ارزیابی عواید سیغان و کهمرد یک برده برای هر سه خانواده بود، بنابراین والیان محلی مانند محمدعلی بیگ و رحمت الله خان را تشویق می‌کرد تا در حملات برده گیری بر مناطق مجاور هزاره در جنوب شرکت و تا دایزنگی پیشروی کنند (۱۴۱).

میر مراد بیگ همچنین تلاش کرد تا تجارت سایر اقلام در بین کابل و بخارا از طریق تاشقرقان را افزایش دهد. عوارض ترانزیتی که در تاشقرغان به اندازه دو و نیم درصد (چهل یک) برای مسلمانان و پنج درصد برای غیرمسلمانان اخذ می‌شد، مطابق با احکام اسلامی بود و به گفته [موهن] لال در مقایسه با نرخ‌های وضع شده در منطقه در سال جاری، «اخاذی» نبود. تجارتی که در دهه ۱۸۳۰ از تاشقرغان می گذشت، قابل توجه بود. هرلان تخمین می‌کند که تاشقرغان سالانه ۱۰۰ هزار روپیه به عنوان عوارض مالیات غیر مستقیم به دست می‌آورد (۱۴۲). اما شواهدی وجود دارد که حاکم قندز به این مبلغ دسترسی مستقیم ندارد. لارد گزارش می‌دهد که حق وصول عوارض گمرکی و ترانزیت

در امتداد جاده کاروانی بخارا به کابل مربوط آتما رام هندو، دیوان بیگی میر مراد بیگ است که در ابتدا این امتیاز را در بدل ۲۵ هزار روپیه در سال به دست آورد. در اواخر دهه ۱۸۳۰ مقدار عوارض حمل و نقل به ۴۰ هزار روپیه افزایش یافت (۱۴۳).

به دلیل تراکم کم جمعیت در منطقه قتغن، حاکم قندز سعی کرد افزود بر افرادی که به زور به آنجا آورده شده بودند، از مهاجران داوطلب نیز دعوت کند. او برای جذاب‌تر کردن فعالیت‌های کشاورزی، به‌جای یک سوم مرسوم، تنها یک دهم تا یک هشتم در تولید زمین را تاکید کرد (۱۴۴). گوسفندان عشایر اوزبک تنها یک تا دو درصد ارزیابی شدند (۱۴۵). بدخشان به دلیل خالی‌شدن سکنه آن عواید کمی به همراه داشت. به گفته وود، میر مراد بیگ به دلیل عدم سود، کار معادن یاقوت و لاجورد آن منطقه را نیز رها کرد (۱۴۶).

در مقابله با موقعیت قدرتمند میر مراد بیگ، سایر حاکمان اوزبک ترکستان به دنبال مهار تجاوزات او بسوی غرب بودند. در پاییز ۱۸۲۴ میر بابا بیگ فرزند قلیچ علی، ذوالفقار شیر سر پل، ایشان نقیب بلخ و شجاع الدین متولی مزار ایتلاف نظامی کوتاه مدتی علیه حاکم قندز تشکیل دادند (۱۴۷). در حالی که بابا بیگ مجبور به پذیرش برتری مراد بیگ شد، سایر حاکمان کوچک اوزبک مشتاق بودند که برای حفظ توازن قوا در منطقه از بخارا کمک بگیرند. اما از سوی دیگر، آنها علاقه‌ای به نابودی کامل مراد بیگ نداشتند و ارزش او را به عنوان وزنه تعادل در برابر مداخله بخارا در منطقه می‌دانستند که استقلال آنها را تضمین می‌کرد (۱۴۸). تا اواخر دهه ۱۸۳۰ میر مراد بیگ ارتباط چندانی با حاکمان کابل نداشت. در زمستان ۳۳/۱۸۳۲ حاجی خان کاکر چندین ماه را در دربار قندز گذراند و در حال مذاکره بر سر معاهده‌ای بود که به موجب آن کهمرد، سیغان و آجر به حکومت او در بامیان ملحق شوند. از آنجا که حاجی خان کاکر بدون دستورات دوست محمد خان عمل کرده بود و احتمالا هدفش فقط ارتقای موقعیت خودش در هزاره جات بود، امیر دوست محمد خان معاهده منعقده با میر مراد بیگ را نادیده گرفت و حاجی خان کاکر را از حکومت بامیان خلع کرد (۱۴۹). در ۱۸۳۷ گزارش‌های منتشر شد مبنی بر

اینکه دوست محمد خان و میر مراد بیگ با یکدیگر اتحاد ازدواج دوگانه کردند. افزود بر این، گفته می‌شود که حاکم قندز در صورت جنگ با سیک ها، حمایت مالی و نظامی خود را متعهد شده است (۱۵۰). به گفته وود، هدایایی که فرستاده میر مراد بیگ در ماه اکتوبر همان سال به کابل آورد، «گرمترین همدردی دوست محمد خان را به همراه داشت» (۱۵۱). لارد از سوی دیگر اشاره کرده است که رابطه در بین دو حاکم در حالی که «صلح آمیز» بود، فاقد هرگونه «صمیمت» بود (۱۵۲). در ۱۸۳۸ دوست محمد خان ظاهرا نگران موقعیت قدرتمند میر قندز شد. امیر از ترس فشار احتمالی میر مراد بیگ به سمت جنوب به بامیان، دستور لشکرکشی به حاکم قتغن را صادر کرد. در نتیجه این لشکرکشی، میر مراد بیگ ناگزیر شد از کنترول کهمرد و سیغان دست بردارد و از مطالبه عوارض عبوری جمع‌آوری شده در تاشقرغان صرف نظر کند. در معاهده منعقده، میر مراد بیگ خود را «برادر کوچک امیر» توصیف کرد و بدین ترتیب ادعاهای دوست محمد خان برای تسلط بر منطقه بلخ را تصدیق کرد. این عمل افزود بر کاهش درآمد و از دست دادن اعتبار، قدرت او در میان اوزبک‌های قتغن را کاهش داد. بسیاری از متحدان سابق او وفاداری خود را کنار گذاشتند و مبارزه برای جانشینی در بین پسر و برادرزاده‌اش به وجود آمد (۱۵۳).

میر ولی تاشقرقان

ذینفع اصلی در مداخله دوست محمد خان، پسر قلیچ علی، محمد امین معروف به میر ولی (حکومت ۱۸۳۸ – ۵۰) بود که از لشکرکشی دوست محمد خان حمایت کرده بود. مناطقی را که حاکم قندز واگذار کرده بود، در اختیار او قرار گرفت و قرار بود مالیه ترانزیتی تاشقرغان را با دوست محمد خان شریک سازد. او به نشانی قدرت در حال افزایش خود، از سوی امیر بخارا تعیین شد تا جنگ جانشینی جاری در میان اقارب میر مرادبیگ را حل کند، درست همانگونه که مراد بیگ حدود ۲۰ سال پیش نقش داوری در میان پسران قلیچ علی را بر عهده گرفته بود (۱۵۴).

میر ولی در طول جنگ اول افغان-انگلیس توانست با سرپیچی و همکاری با مهاجمان انگلیس، حوزه نفوذ خود را در شمال هندوکش به گونه قابل توجهی گسترش دهد. او جدا از پناه دادن به دوست محمد خان و خانواده اش در هنگام فرار از کابل، به امیر مخلوع و نزدیکانش اجازه داد تا مالیه کاروان تاشقرقان را تا تسلیم شدن دوست محمد به انگلیس‌ها در نومبر ۱۸۴۰ جمع‌آوری کنند. اما حمایت نظامی او از حاکم محمدزی به نظر می‌رسد که عمدتا تظاهری برای محروم کردن برادران ناتنی‌اش میر بابا بیگ و میر صوفی بیگ از مالکیت ایبک و دره صوف بوده است. او مدت کوتاهی پس از شرکت بی‌میلانه در نبرد بامیان، با انعقاد معاهده با انگلیس‌ها در ۲۸ سپتمبر ۱۸۴۰ موفق شد. انگلیس‌ها حمایت خود از بابا بیگ و صوفی بیگ را کنار گذاشتند و کنترول ایبک، دره صوف و کهمرد را به میر ولی واگذار کردند. میر تاشقرغان با ادعای اقدام به نام انگلیس‌ها در جریان سال بعد بلخ را اشغال کرد. او در اثر فشار انگلیس، مدت کوتاهی پس از آن، از اشغال مستقیم بلخ دست کشید، اما ایشان بلخ به فرمانروایی او اعتراف کرد (۱۵۵).

میر ولی در سال‌های پس از خروج انگلیس‌ها توانست قلمروهای پیشین میر مراد را ضمیمه قلمرو خود سازد. یکی از پسران میر مراد بیگ به عنوان والی او در قندز ادامه داد. بدخشان در اختیار گنج علی بیگ (درگذشت ۱۸۶۸) پسر میر ولی بود. میر ولی با اتحاد زناشویی با حاکم سر پل نیز توانست در سیاست اندخوی و شبرغان مداخله کند. فیریر در ۱۸۴۵ تاشقرغان را نیروی اصلی در ترکستان توصیف می‌کند که قدرت آن با کابل، هرات یا بخارا قابل مقایسه است. در حالی که نیروی نظامی او در اواخر دهه ۱۸۳۰ متشکل از ۴ هزار سوار بود، توانست ۸ هزار سوار و ۳ هزار پیاده را در ۱۸۴۵ فراخواند. فیریر کل درآمد او را حدود ۷۵۰ هزار روپیه تخمین کرده است (۱۵۶). ثروت نسبی تاشقرغان در این دوره را این واقعیت نشان می‌دهد که بازار امروزی آن، به گونه مثال تیم و ساختمان‌های عمده آن، مدرسه خشتی در این دوره ساخته شده‌اند (۱۵۷).

دوست محمد خان جدا از لشکرکشی علیه میر مراد بیگ در ۱۸۳۸، قادر به مداخله چندان در ترکستان پیش از جنگ اول افغان-انگلیس نبود. تا زمان تجدید علاقه او به منطقه در ۱۸۴۵، کوتل‌های آق رباط و غندک در شمال بامیان، مرز شمالی قلمروهای او را تشکیل می‌داد (۱۵۸). تاشقرغان و قندز در حالی که زیاد منزوی نبودند، به اندازه کافی از مراکز قدرت در کابل و بخارا فاصله داشتند، تا بتوانند سیاست‌های مستقل را دنبال کنند. سیاست‌های مستقل دوران نسبی سلطنت قلیچ علی، میر مراد بیگ و میر ولی نشان می‌دهد که آنها در معرض چالش‌های عمده از سوی بیگانگان قرار نداشتند. هر سه حاکم که ادعای قلمروهای تقریبا یکسانی داشتند، بدخشان شامل آن نبود. اما این واقعیت که قلیچ علی و میرمراد بیگ نتوانستند با واگذاری سلطه خود به اعضای خانواده خود سلسله‌ای بی وقفه ایجاد کنند، نشان می‌دهد که قدرت آنها مطلق نبوده است. بحث فوق نشان می‌دهد که میر مراد بیگ تلاش برای خلع زمامداران محلی نداشت، بلکه آنها را در یک سیستم بیعت به دربار قندز وصل کرد. سیستم تصدی/اجاره ارتش او در بدل اعطای زمین‌های رایگان، میزان زیادی از خودمختاری را به رهبران و مدیران نظامی او می‌داد که نقش سیاسی بزرگی را به عنوان متحدان و رقبای بالقوه ایفا می‌کردند. در ۱۸۳۹ لارد پیش بینی کرد که رهبری ترکستان در شرق با مرگ میر مراد بیگ به میر ولی خواهد رسید. به نظر او، حاکم قندز «یگانه حلقه‌ای است که عناصر ناسازگاری را کنار هم نگه می‌دارد که حکومت او از آنها تشکیل شده است و انحلال آنها پیامد ضروری آن خواهد بود» (۱۵۹).

بنابراین سیاست در شرق ترکستان در نیمه اول سده نزدهم با تغییر پیوسته توازن قدرت در بین رهبران مویتن و کیسیمیر مشخص می‌شود. فرقی نمی‌کند که تاشقرغان یا قندز مقر قدرت بودند، حاکمان مسلط نتوانستند سایر رهبران اوزبک را جابجا کنند، چنانچه پذیرش میر ولی توسط میر مراد بیگ به عنوان والی تاشقرقان و پذیرش پسر میر مراد بیگ به عنوان والی قندز نشان می‌دهد. آنچه در مورد مراکز قدرت صادق بود، می‌تواند در حواشی قلمروهای اوزبک نیز اعمال شود: در حالی که سیغان و کهمرد رسما در قلمرو قلیچ علی، میرمراد بیگ و میر ولی گنجانده شده بودند، حاکمان محلی آنها در قدرت باقی ماندند.

برای بدخشان باید استثنا قایل شد که با تحمل بار غارت‌های میر مراد بیگ از حاکم و پسرانش محروم گردید. با وجود آن، شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد میر مراد بیگ یکی دیگر از اعضای خانواده حاکم را به عنوان فرماندار محلی استخدام کرد که جرم را با اجاره نظامی، مشابه با شرایط سایر پیروان میر مراد بیگ در اختیار داشت (۱۶۰).

فصل چهارم – مداخلات دوست محمد خان در ترکستان

پیشرفت و اثرات اشغال ترکستان توسط امیر دوست محمد خان تفسیرهای مختلفی در بر دارد. رشتیا مورخ افغان انتقال قدرت به افغان‌ها را نسبتا آرام می‌داند. از سوی دیگر، در تحلیل مکچیزنی، منافع سیاسی دولت افغان و شاهزادگان کوچک اوزبک کاملا متضاد با یکدیگر بودند. این حاکمان کوچک به جای اینکه در دولت افغان ادغام شوند، در برابر گسترش اقتدار محمدزی مقاومت کردند. سرانجام، آنها که در نهایت در تصور حکومت افغانی «زاید» بودند، در نهایت، سلطه خود را از دست دادند (۱۶۱). در این بخش تلاش می‌کنم تا گسترش اقتدار محمدزی‌ها تا ۱۸۶۳ و واکنش‌های را که برانگیخت، ردیابی کنم.

آغاز اداره افغان‌ها

حرکت دوست محمد خان بسوی شمال در ابتدا بر مناطقی که در مسیر بلخ قرار داشتند، متمرکز کرد. او در ۱۸۴۳ توانست دوباره کنترول خود در بهسود و بامیان را برقرار سازد. او کمی پس از آن، به اعمال فشار بر متحد سابق خود، میر ولی تاشقرغان شروع کرد (۱۶۲). امیر در ۱۸۴۸ به گونه موقت از طرح‌های خود در مورد ترکستان دست کشید، زیرا توجه او به فروپاشی قدرت سیک ها در پنجاب جلب شد (۱۶۳). با الحاق پنجاب به هند برتانیه در ۱۸۴۹، حاکم کابل امید خود برای بازپس گیری پشاور را از دست داد و به سرمایه گذاری در ترکستان با انرژی جدید روی آورد. در همان سال پسرش محمد اکرم خان توانست ایتلاف میرهای اوزبک در نزدیکی سیغان را شکست دهد و در بلخ مستقر شود. در ۱۸۵۰، غلام حیدر برادر ناتنی محمد اکرم خان، تاشقرغان را اشغال و میر ولی را مجبور به فرار به آنسوی آمو کرد (۱۶۴).

پس از اشغال بلخ توسط محمد اکرم خان، بسیاری از رهبران محلی مانند ایشان اوراق بلخ و نیملیک، ایشان صدر آقچه، میر بابا بیگ ایبک، غضنفر خان اندخوی، حکیم خان شبرغان، محمود خان سر پل، گنج علی بیگ پسر میر ولی و شاه مراد بیگ (معروف به میر اتالیق، درگذشت ۱۸۶۵) پسر میر مراد بیگ قتغن رسما با تقدیم هدایا و دریافت ردای افتخار تسلیمی خود در برابر مقامات افغان را اعلام کردند (۱۶۵). این نمایش اطاعت در ۱۸۵۱ تکرار شد، هنگامی که «میرهای ترکستان از آقچه تا بدخشان و کاشکر و پسر میر مراد بیگ [احتمالا میر اتالیق] آمدند و با آوردن هدایای ارزشمند به دوست محمد خان سلام کردند» (۱۶۶). در اگست ۱۸۵۱ غلام حیدر گزارش داد که «همه چیز در ترکستان خوب و مطلوب است» (۱۶۷). سه سال پس، پسر عمویش عبدالغیاث خان (فرزند نواب عبدالجبار خان) اظهار کرد که مردم ترکستان «همه رعایای خوبی شده‌اند و راضی اند» (۱۶۸). با توجه به اینکه تحمیل اقتدار افغانی برخی شورش‌ها را برانگیخت، رشتیا دیدگاه ارایه‌شده در منابع فوق را بازتاب می‌دهد. به نظر او، همه به استثنای میمنه و بدخشان در زمان مرگ محمد اکرم خان در مارچ ۱۸۵۲ تسلیم کابل شده بودند. رشتیا وضعیت ترکستان در زمان محمد افضل خان جانشین محمد اکرم را «نسبتا صلح‌آمیز» توصیف می‌کند (۱۶۹). مروری بر فتوحات دوست محمد خان در منطقه نشان می‌دهد که حکومت افغان به شیوه خطی پیش رفت، البته بیشتر تدریجی در مقایسه با آنچه که گزارش‌های فوق نشان می‌دهد. آقچه و سر پل در ۱۸۵۱ اشغال شد. شبرغان و اندخوی تسلیمی خود به اقتدار افغان‌ها را بالترتیب در ۱۸۵۴ و ۱۸۵۶ اعلان کردند. قندز در ۱۸۵۹ ضمیمه شد و بدخشان مجبور به به رسمیت شناختن حاکمیت افغانی گردید. در زمان مرگ دوست محمد خان در ۱۸۶۳، تنها میمنه توانست استقلال خود را حفظ کند (۱۷۰).

اما نگاهی دقیق‌تر به اقدامات اداری اتخاذشده توسط افغان‌ها نشان می‌دهد که نفوذ مقامات افغان در ترکستان بدون چالش به پیش نرفته و پرسش‌های در مورد ماهیت دقیق تسلیمی میرهای اوزبک ایجاد می‌کند. به گفته رشتیا، لشکرکشی محمد اکرم خان در ۱۸۴۹ به دلیل امتناع میرهای کوچک اوزبک از پابندی به ترتیبات قبلی موجود برای تسلیم درآمد

به کابل بود (۱۷۱). اما از سوی دیگر، سراج التواریخ بیان می‌کند که اقدامات اداری سردار در ۱۸۴۹ بسیار محتاطانه و صرفا به عنوان مقدمه‌ای برای انقیاد مورد نظر ترکستان بود؛ بنابراین نشان می‌دهد که اندیشه پرداخت درآمد به تازگی در حال ارایه به منطقه است. محمد اکرم خان خود را به ارزیابی «اندک اندک» مالیات بر زمین‌های میرها اکتفا کرد و بخشی از این مالیات‌ها را به عنوان کمک‌هزینه خدمت (جاگیر) به آنها اعطا کرد (۱۷۲). از اطلاعات ناقص سراج التواریخ در مورد سیاست‌های سردار، هیچ نتیجه‌گیری قطعی در مورد دامنه واقعی مداخله او در امور حاکمان اوزبک به دست نمی‌آید. احتیاطی که اقدامات او را مشخص می‌کند، می‌تواند نشانه‌ای این باشد که اقتدار او کم و بیش محدود به بلخ و مزار بود و او در موقعیتی نبود که بتواند حاکمان محلی را برکنار کند یا در امتیاز آنها در جمع‌آوری عواید در ۱۸۴۹ دخالت نماید. در آن زمان، ادعاهای رسمی او در مورد درآمد کل منطقه به میرها نشان می‌دهد که او در درازمدت صرفا به نشانه‌های تسلیم قانع نخواهد شد. از سوی دیگر، حاکمان اوزبک حاضر به پیروی از بیعت‌های آماده خود با پرداخت درآمد نبودند و به مداخله واقعی یا تهدید سردار با شورش‌های متناوب پاسخ دادند. سراج التواریخ تنها به یک نمونه عینی از سیاست‌های تحمیلی توسط محمد اکرم خان اشاره می‌کند. نویسنده شورش امیرها در آقچه در ۵۰/۱۸۴۹ را مستقیما به «حکومت عدل» (حُسن حکومت) تحمیل‌شده توسط سردار مرتبط می‌داند. او ظاهرا با مداخله در روش های جمع‌آوری عواید آنها را از ظلم و ستم به رعایای خود باز داشته است (۱۷۳). نویسنده احتمالا با بازتاب افکار واهی دولت کابل ممکن است میزان مداخله محمد اکرم خان و تاثیرات آن را اغراق کرده باشد. مسئله اعمال سیاست‌های سردار جدا از شورش در آقچه نشان می‌دهد که مقاصد او باعث خشم عمیق حاکمان محلی ترکستان شده بود.

مکچیزنی برخورد در بین انتظارات حکومت افغانی و نگرش‌های حاکمان محلی ترکستان را نتیجه یک شکاف غیرقابل وصل در بین ساختار دولت افغانی و سازمان سیاسی توسعه‌یافته در مناطق شمال هندوکش در دوران چنگیزی می‌داند. او ضمن اجازه به

«اهمیت شناسایی قبیله‌ای» در نظام حکومت افغانی خاطرنشان می‌کند که نهادها یا موسسات آن از نهادهای ایران و هند مغولی الگوبرداری شده بودند و بنابراین اساسا به صورت سلسله مراتبی و مرکزی سازماندهی شده‌اند که برخلاف اصول تساوی یا برابری‌طلبی است که زیربنای سیستم چنگیزی است. امیران محلی اوزبک با توجه به ریشه‌های شان در سیستم حکومت چنگیزی، «احتمالا انتظار داشتند که حاکمیت افغانی را به رسمیت می‌شناسند، نشانه‌های معمول وفاداری را ارایه می‌دهند و به نوبه خود در اختیارات محلی خود تایید می شوند». اما با مداخله فزاینده افغان‌ها از دهه ۱۸۵۰ بر تنش ذاتی در بین نظام چنگیزی و اداره تحمیلی توسط سرداران، منجر به نابودی نهایی خانات اوزبک شد. نظام نامتمرکز معمولی در نظام چنگیزی به میرهای اوزبک اجازه تشکیل ایتلاف‌های پایدار را نداد. بنابراین، آنها به راحتی با منافع افغانی دستکاری شدند و وقتی سرداران به اندازه کافی قوی شدند تا کنترول مستقیم را تحمیل کنند، به راحتی می‌توانند آنها را از بین ببرند (۱۷۴).

تحلیل مکچیزنی به درستی مکانیسم تحمیل کنترول افغان‌ها در ترکستان را توصیف می‌کند. سازمان دولت درانی واقعا با نظام چنگیزی متفاوت بود. محمدزی‌ها که تازه واردان منطقه بودند، علاقه‌ای به ایجاد اتحادهای سست نداشتند، بلکه می‌خواستند منابع درآمد جدیدی به دست آورند. اما باوجود این تفاوت‌های مفهومی، این پرسش باقی می‌ماند که آیا ساختار دولت دوست محمد خان چنان متفاوت از حاکمان اوزبک‌ها است که مکچیزنی می‌گوید؟ حداقل برای اوایل حکومت دوست محمد خان، ممکن است این بحث مطرح شود که در مقیاس بزرگتر، سازمان دولت و روش‌های او برای به دست آوردن پیروان شباهت زیادی به میر مراد بیگ معاصر اوزبک او داشت. ضعف دوست محمد خان در رابطه با رهبری پشتون‌ها، او را مجبور کرد که خود را به‌عنوان یک رهبر قبیله‌ای نشان دهد تا یک حاکم خودکامه و دربار خود را حداقل از نظر بیرونی بر اساس اصول برابری‌خواهانه سازماندهی کند. در سال‌های اولیه، سیستم حکومتی امیر کابل با اجداد قدرتمندتر سدوزی‌اش اشتراکات چندانی نداشت. نهادهای حاکمان سدوزی در جریان نبرد طولانی

قدرت که در نهایت دوست محمد خان را به قدرت رساند، از هم پاشیده شده بود. دوست محمد خان در تلاش برای محو تمام آثار گذشته سدوزی، آخرین بقایای حکومت آنها را از بین برد. در اوایل سلطنت او نهادهای دولتی قدرتمند عملا وجود نداشتند. با این حال، این واقعیت باقی می ماند که اصرار امیر بر نقش خود به عنوان «اول در میان برابران» در جریان دهه ۱۸۳۰، کمتر ناشی از اعتقادات عمیق بود تا ضرورت‌های سیاسی. در حالی که او علاقه داشت حکومت متمرکزتری را تحمیل کند، فقدان قدرت او را وادار کرد تا درجه زیادی از استقلال را به فرمانداران استان‌های خود اعطا کند و به اظهارات رسمی وفاداری آنهای بسنده کند که کاملا خارج از کنترول او بودند. اما این تمرکززدایی غیرارادی و بر اساس تصورات متفاوت نسبت به سیستم حکومتی چنگیزی‌ها بود. با پایان یافتن جنگ اول افغان-انگلیس و حذف رقبای سنتی برای قدرت، دوست محمد خان در موقعیت بهتری برای برآورده کردن آرزوهایش قرار گرفت و دولت او شباهت بیشتری به فرمول پیشنهادی مکچیزنی نشان داد. حضور افغان‌ها در ترکستان به زودی قوی‌تر و هجوم‌آمیزتر از دوران سدوزی شد. با این حال، کنار هم قرار دادن سفت در بین دولت افغانی که به گونه سلسله‌مراتبی سازمان یافته بود و حکومت‌های اوزبکی که غیرمتمرکز بودند، اشتباه است. همانگونه که در ادامه دیده خواهد شد، اداره دوست محمد خان در ترکستان با جنگ قدرت در میان پسرانش همراه بود.

در مورد شرایط سیاسی حاکم بر ترکستان در میانه سده نزدهم، آسیب‌های ناشی از حمله محمدزی‌ها به بهترین وجه از نقطه نظر مشروعیت درک می‌شود. شواهد کمی وجود دارد مبنی بر اینکه میرهای اوزبک در تغییر چشم انداز سیاسی سده نزدهم به آرمان های چنگیزی پابند بودند. در زمان تجاوزات دوست محمد خان حدود یکنیم سده از استقلال میمنه و قندز از توقای تیموریان گذشته بود. بنابراین، می‌توان گفت که عدم تمرکز قدرت در میان چهار ولایت و حاکمیت‌ها در شرق ترکستان محصول سیاست‌های چنگیزیان نبود، بلکه ناشی از نبود دخالت مداوم قدرت‌های برتر بود. روابط سیاسی در بین اوزبک‌های چپ اکسوس و حاکمان بخارا بیشتر زیر تاثیر فروپاشی نظام حکومت چنگیزی در دوره

نادری قرار گرفت. با روی کار آمدن منغیت‌ها، یکی از دودمان سران اوزبک به قدرت رسیدند که دیگر نمی‌توانستند ادعاهای خود بر اقتدار را بر اساس امتیازات چنگیزی بنا کنند (۱۷۵). باوجود این تغییر صورت‌های فلکی قدرت، دیدگاه سیاسی رهبری اوزبک‌های ترکستان همچنان از رابطه تاریخی رشدیافته در بین بخارا و حکومت سابق بلخ مطلع بود. بخارا در سده نزدهم نه تنها مرکز ثقل سیاسی بود، بلکه به خاطر نهادهای مذهبی خود از شهرت گسترده برخوردار بود. پیوند در بین نخبگان هر دو طرف اکسوس با انعقاد اتحادهای ازدواجی و جریان دانشمندان به بخارا و از بخارا به آن بازتاب می یافت. محمدزی‌ها با توجه به حضور اخیرشان در عرصه سیاسی افغانستان، در مقابل، تنها می‌توانستند به عنوان متجاوز به نظر برسند. بنابراین، درگیری‌های که با ظهور نیروهای افغان به وجود آمد، ارتباط کمتری به فلسفه‌های متضاد حکومت داشت تا ضربه به رهبری اوزبک‌ها به دلیل قطع روابط سنتی آنها با بخارا و سمرقند و ادغام اجباری آنها در یک دولتی که بیگانه تلقی می‌شد.

گسترش اقتدار افغان‌ها در غرب ترکستان

وقایعی که پس از ورد ارتش محمدزی‌ها در ۱۸۴۹ در ترکستان رخ داد، نشان می‌دهد که انگیزه راهبرد حاکمان چهار ولایت نه به دلیل پابندی آنها به آرمان‌های چنگیزی، بلکه ضرورت بسیار آشنا برای تغییر قایق‌ها در زمان مناسب بود. با توجه به فشار بخارا بر بلخ و طرح‌های هرات در بخش‌های غربی ترکستان، جاه‌طلبی شاه افغان برای گسترش قلمرو خود بسوی شمال، حداقل در ابتدا، بیشتر شبیه فرصت به نظر می‌رسید تا تهدید. به نظر می‌رسید که محمد اکرم خان تنها یکی از بازیکنان زیادی در عرصه شمال هندوکش بود. به دلیل رقابت مداوم در بین کابل، قندهار و هرات، موقعیت او پس از اشغال بلخ در ۱۸۴۹ بسیار قوی نبود (۱۷۶). ارتش او نیز به دلیل مرگ و میر و فرار از خدمت ضعیف شده بود و او اغلب اقتدار خود را محدود به حوالی بلخ می‌دانست (۱۷۷). وضعیت بد نیروهای افغان به نظر نمی‌رسید که خواستار تشکیل ائتلاف‌های پایدار علیه آنها در میان

حاکمان کوچک ترکستان باشد. امیران جداگانه به جای غلبه بر رقابت‌های دیرینه با همسایگان خود، بیعت رسمی و موقت با حاکمان جدید بلخ را مصلحت آمیزتر دانستند که ممکن است حضورشان دایمی نباشد. با ادامه رسیدن نیروهای کمکی از کابل و گسترش اقتدار افغان‌ها در ترکستان، این استراتژی نتیجه معکوس داد. مزایای همکاری با افغان‌ها کوتاه مدت بود، زیرا حاکمان آقچه، سر پل، شبرغان و اندخوی یکی یکی استقلال خود را از دست دادند.

سرداران از سوی خود، عدم انسجام امیران اوزبک را فرصتی برای پیشبرد امور اداری خود از طریق غیرمستقیم می دانستند. اولین "ذینفع" حضور افغان‌ها محمود خان سر پل بود. او همراه با ایشان صدر آقچه و ایشان اوراق از بلخ و نیملیک، محرک اصلی شورش آقچه در ۵۰/۱۸۴۹ به شمار می رود. پس از اشغال آقچه در اوایل ۱۸۵۱، این سه رهبر به اسارت درآمدند. در حالی که ایشان صدر و ایشان اوراق توسط سردار غلام حیدر خان به کابل منتقل شدند، محمد اکرم خان حاضر به تسلیم دادن محمود خان نشد. او با استناد به تجربه زیاد خود و با این امیدواری که از خدمات او در اداره مناطق وسیع‌تر استفاده کند، او را فرماندار آقچه کرد (۱۷۸). در ۱۸۵۲، اندکی پس از آنکه سردار محمد افضل والی ترکستان شد، محمود خان دوباره به شورش برخاست. در اوایل همان سال، سردار کنترول مستقیم مزار شریف را در دست گرفته بود و ظاهرا متولی را سرنگون کرده بود. در حالی که اشغال زیارتگاه توسط افغان‌ها باعث خشم شدید اوزبک‌ها در کل شد، شورش محمود خان ممکن است به دلیل ترس از پایان یافتن روزهای او به عنوان حاکم کوچک باشد. در واقع محمد افضل خان تمام توجه خود را معطوف به اشغال مجدد آقچه کرد. اندکی بعد توانست محمود خان را دستگیر کرده و به قتل برساند. آقچه و سر پل زیر اداره مستقیم افغان‌ها قرار گرفتند (۱۷۹). سردار در لشکرکشی بر ضد محمود خان، از سوی میر حکیم خان و غضنفر خان، حاکمان شبرغان و اندخوی کمک شد. آنها در بدل کمک‌های شان، لباس‌های افتخاری دریافت کردند و به عنوان فرمانروایان سلطه موروثی خود تایید شدند (۱۸۰).

پس از اشغال آقچه و سر پل، ادعای سردار محمد افضل خان مبنی بر اقتدار بر ترکستان توسط شورشی در مرکز شبرغان مورد آزمایش قرار گرفت. در سپتمبر ۱۸۵۴، میر حکیم خان شبرغان که رفتارش نسبت به سردار محمد اکرم خان چندان محترمانه نبود (۱۸۱)، میر ولی تاشقرغان را با بیش از ۱۰۰۰ سپاه بخارایی وارد ارگ خود کرد (۱۸۲). میر ولی از زمان شکست از سردار غلام حیدرخان در ۱۸۵۰ فراری بود، اما تا حدودی در مناطق تاشقرقان، قتغن، بدخشان و کولاب نفوذ داشت (۱۸۳). به گفته لی، فعالیت‌های او در شبرغان توسط شیر محمد خان میمنه و غضنفر خان اندخوی حمایت می‌شد (۱۸۴). سردار محمد افضل در مواجهه با چنین ایتلاف قدرتمند، اعتماد و زمین خود را از دست داد. سربازان زیر فرماندهی برادر ناتنی او، محمد زمان خان مجبور شدند نیملیک را رها کند و به بلخ بازگردند. سردار ولی محمد خان و سپاهیانش در آقچه محاصره شدند. حضور نیروهای بخارا در شبرغان باعث اختلال در تدارکات مورد نیاز نیروهای افغان شد. اگر چه میر قندز در این قیام شرکت نکرد، اما محمد افضل خان نفوذ خود را در منطقه وسیع‌تر در خطر دید. او در نامه به دوست محمد خان، با ذکر این که «تمام قبایل اطراف چنان باد در سر دارند که از هیچ دستوری اطاعت نمی‌کنند» (۱۸۵)، اضطرار را با درخواست برای کمک اضافه کرد.

با بروز اختلاف در بین میر ولی و فرستاده امیر بخارا در شبرغان، بحران ناشی از مداخله بخارا برطرف شد. با خروج فرستاده بخارا، موقعیت شورشیان در شبرغان به حدی تضعیف شد که آنها به راحتی تسلیم لشکر محمد افضل شدند که در روزهای پایانی نومبر ۱۸۵۴ به بیرون از دروازه های شهر رسیده بودند (۱۸۶). میر ولی با نامه عذرخواهی از طرف دوست محمد خان مورد عفو قرار گرفت و در نزدیکی بلخ یک جاگیر دریافت کرد. باوجود این آشتی آشکار با حاکمیت افغان، میر ولی احتمالا همچنان تهدیدی از سوی سردار محمد افضل خان تلقی می‌شد. وقتی میر سابق تاشقرقان در ۹ می ۱۸۵۵ در اثر اسهال خونی درگذشت، شایعاتی مبنی بر مسموم شدن او توسط سردار منتشر شد (۱۸۷).

میر حکیم خان شبرغان، حداقل در ابتدا خوش شانس‌تر به نظر می‌رسید. او به آسانی تسلیم محمد افضل خان شد و پذیرفت که اسلحه خود و تمام فراریان ارتش افغان را که در شبرغان به او پیوسته بودند، تسلیم کند. او همچنین متعهد شد که ۵ هزار طلا یا ۳۰ هزار روپیه خراج بدهد و خطبه را به نام امیر دوست محمد خان به جای امیر بخارا بخواند. در عوض، سردار محمد افضل خان لباس افتخار برای او پوشاند و حکومت شبرغان را به او بازگرداند (۱۸۸). با این حال، در اپریل ۱۸۵۶ گزارش شد که میر حکیم خان به میمنه گریخته است (۱۸۹). ادامه حوادث بسیار مشخص نیست. در اوایل دسمبر ۱۸۵۵، سردار محمد افضل خان به سردار ولی محمد خان دستور داد تا قلعه شبرغان را تسخیر کند. محمد افضل خان دلایل ضد و نقیضی برای این حرکت بیان کرد. او به کابل گزارش داد که اشغال نظامی شبرغان به دلیل فرار میر حکیم خان به میمنه ضروری بوده است (۱۹۰). اما اندکی بعد میر حکیم خان به دیدار محمد افضل خان رفت و شکایت کرد که با وجود وفاداری به امیر دوست محمد خان، او را به زور از حکومتش محروم کرده اند. به نظر می‌رسد که او تا زمان ظهور نیروهای افغان در شبرغان حضور داشته است. محمد افضل خان در پاسخ خود هرگونه قصد برای تسخیر حکومت غیرنظامی شبرغان را رد کرد. حضور نظامی سردار ولی محمد صرفا برای ممانعت از فعالیت‌های تهدیدی بخارا در منطقه جنوب اکسوس بود. بدیهی است که میر حکیم خان به این اطمینان‌ها اعتماد نداشت. او اندکی بعد به کمک میر میمنه از پارس درخواست کمک کرد (۱۹۱).

در جنوری ۱۸۵۶ گزارش شد که میر حکیم خان نیروی متشکل از ۴ تا ۵ هزار سوار را در میمنه گرد آورده است که با آن روستاهای مجاور شبرغان را غارت نموده و جمع‌آوری کنندگان عواید سردار ولی محمد در منطقه را توقیف کرده است (۱۹۲). متعاقبا حاکم سابق شبرغان نیروهای اضافی در میان اوزبک‌ها و ترکمن‌های میمنه را جمع‌آوری کرد، به‌گونه‌ای که او در مجموع ۸ هزار نفر را کنترول می‌کرد. در ۲ فبروری ۱۸۵۶، نبردی در بین هواداران میر حکیم خان و نیروهای افغان مستقر در شبرغان روی داد که با پیروزی اندک سردار ولی محمد خان به پایان رسید (۱۹۳). سپاهیان میر حکیم خان

متلاشی شدند. یک ماه پس، «مردم» اندخوی – احتمالا رهبری محلی – به محمد افضل خان نشان دادند که حاضراند میر حکیم خان را به افغان‌ها تحویل دهند. افزود بر این، آنها تسلیمی خود را به مقامات افغان ارایه کردند و پیشنهاد پرداخت درآمد نمودند (۱۹۴).

با اشغال شبرغان و تسلیم اندخوی، میمنه آخرین سنگر مقاومت اوزبک‌ها در چهار ولایت شد. پس از شکست میر حکیم خان، ایشان اورق والی پیشین بلخ و نیملیک کانون فعالیت‌ها علیه افغان‌ها قرار گرفت. ایشان اوراق پس از گذراندن چهار سال در کابل، غزنی و قندهار به عنوان زندانی امیر دوست محمد خان توانست در مارچ ۱۸۵۶ به میمنه فرار کند. حضور او در میمنه «تاثیرات فوق‌العاده» بالای مردم محلی داشت که احتمالا محصول شهرت او به عنوان یک شخصیت بزرگ نقشبندی بود (۱۹۵). او در اپریل ۱۸۵۶ در رأس ۶ هزار سرباز عازم اندخوی و شبرغان شد. ایشان اوراق پس از شکست اولیه از افغان‌ها توانست سردار ولی محمد خان را شکست دهد و او را در قلعه شبرغان محاصره کند. یک نیروی دیگر اوزبک به سمت آقچه پیشروی کرد. سردار محمد افضل از اینکه مجموع نیروهای اوراق بیش از ۱۲ هزار نفر شده بود، به دسیسه متوسل شد. او پسر یا برادرزاده متولی سابق مزار را آزاد کرد، او را به ملکیت قبلی خود بازگرداند و به او رشوه داد تا در میان صفوف اوزبک‌ها اختلاف ایجاد کند، در حالی که نیروهای کمکی افغان در حال نزدیک شدن به شبرغان بودند. سردار محمد افضل در مورد استراتژی‌های به کارگرفته شده توسط سرباز خود و پاداشی که او دریافت کرد، ساکت بود. او تنها ادامه می‌دهد که توطیه نتیجه داد و اکثریت سربازان اوزبک یا کشته یا اسیر شدند (۱۹۶).

حکومت خان میر میمنه توانست استقلال خود را با وجود شکست ایشان اوراق حفظ کند. این تا حدی به دلیل دور بودن نسبی میمنه از سنگرهای افغان‌ها و نزدیکی نسبی آن به مراکز ثقل بدیل در هرات و بخارا بود. فعالیت‌های بخارا در ترکستان با اشغال شهرسبز در ۱۸۵۶ دوباره به اوج خود رسید. تعداد زیادی از ترکمن‌ها و اوزبک‌های میمنه در آخرین محاصره شهرسبز به ارتش بخاران پیوستند و مظفرالدین پسر امیر نصرالله خواستار

خراج ۱۲ هزار تنگه (واحد پول بخارا) از سردار محمد افضل خان شد. در جولای ۱۸۵۶، مردم میمنه و اندخوی دوباره به شبرغان حمله کردند، این بار با پشتیبانی ۵ هزار نفر و به گفته برخی منابع با ۱۰ هزار سپاه بخارایی. مردم شبرغان دروازه‌ها را به روی متجاوزان گشودند و جنرال افغان و پادگانش مجبور به فرار به بلخ شدند. اندکی پس از آن سردار محمد افضل خان به کابل گزارش داد که سپاهیان بخارا میمنه، اندخوی و نواحی ترکمن‌نشین در بین آن‌ها را کنترول می‌کنند و در آنجا مالیه می‌گیرند. همه جاده‌های ترکستان ناامن بودند، زیرا اوزبک‌ها در کل «هیجانی» شده بودند. اما مداخله بخارا در افغانستان ماندگار نشد. در اگست ۱۸۵۶ امیر نصرالله به دوست محمد اطلاع داد که قصد ندارد به سمت جنوب پیش برود و از او دعوت کرد تا علیه پارس‌ها و مسیحیان یعنی انگلیس‌ها که دوست محمد خان با آنها یک سال پیش معاهده منعقد کرده بود و روس‌ها که امیر نصرالله از هژمونی آنها ترسیده بود، اتحادی ایجاد کند (۱۹۷). چون این پیشنهاد به نتیجه نرسید، بخارا به سیاست مداخله متناوب خود در چهار ولایت بازگشت. در اوایل ۱۸۶۰ حکومت خان میمنه رهبری یک شورش در چهار ولایت را با تشویق بخارا بر عهده گرفت (۱۹۸). پس از مرگ امیر دوست محمد خان در جون ۱۸۶۳، حسین (حکومت ۱۸۶۲ ــ ۷۶) پسر حکومت خان یارانه ۱۰ هزار طلا یا ۶۰ هزار روپیه از امیر بخارا را پذیرفت و شروع به به چالش کشیدن حاکمیت افغان‌ها در چهار ولایت کرد (۱۹۹).

منافع پارس در جریان حوادث منتهی به اشغال هرات در ۱۸۵۶ ــ ۵۷ و تلاش‌های بعدی پارس برای سرکوب ترکمن‌های تیکه، در میمنه احساس شد. تاثیر فوری لشکرکشی‌های ناکام پارس علیه مرو در مارچ ۱۸۵۸ و اکتوبر ۱۸۶۰ بر میمنه روشن نیست. در حالی که لی تمام گزارش‌ها در مورد اعمال فشار مستقیم نظامی پارس بر میمنه در ۱۸۵۵ و ۱۸۵۸ ــ ۶۰ را به‌عنوان داستان‌های افسانه‌ای توسط مقامات دوست محمد خان رد می‌کند، اطلاعات موجود به این واقعیت اشاره دارد که پارس همچنان یکی از عوامل مهم سیاست‌های میمنه و هرات محسوب می‌شود (۲۰۰). میر حکومت خان باوجود

محدودیت‌های خود توانست تا زمان مرگش در ۱۸۶۲، با منافع پارسی/هراتی در برابر منافع حاکمان محمدزی بازی کند (۲۰۱).

گروه دیگری که در حوزه منافع افغان، پارس، بخارا، خیوه و در نهایت روسیه قابل ذکر است ترکمن‌ها اند که همزمان با گسترش افغان‌ها در چهار ولایت، بسیاری از آنها به شمال ترکستان مهاجرت کردند (۲۰۲). تا دهه ۱۸۸۰، اصطلاح "ترکمن" مفهوم عمومی غارتگر بیرحم و برده فروش در خراسان و آسیای مرکزی را داشت. سریق و ارساری عمدتا مسئول تخلیه مردم از سرحدات شمالی ترکستان از ۱۸۴۵ تا سال‌های ۱۸۸۰ بودند (۲۰۳). از سوی دیگر، تیکه‌ها که در مرو و آکال مستقر بودند، تا دهه ۱۸۷۰ به دلیل حملات ویرانگر خود به سرحدات پارس و هرات بدنام بودند که باعث شد مردم محلی تاریخ را از نظر یورش‌های تیکه حساب کنند. لشکرکشی روسیه به خیوه در ۱۸۷۳ به سرکوب تجارت برده در خیوه و بخارا منجر شد و باعث شد تا حملات تیکه از نظر تعداد و دامنه کاهش یابد. با این حال، حملات ترکمن‌ها به مسدود کردن مسیر تجاری در بین خیوه و کراسنوودسک ادامه دادند تا اینکه تیکه در گوک تپه در جنوری ۱۸۸۱ شکست خورد و مرو و سرخس در ۱۸۸۴ تسلیم برتری روسیه شدند. گسترش اقتدار روسیه در ترکمنستان، به نوبه خود منجر به مهاجرت تعداد زیادی از مهاجران ترکمن به افغانستان و عمدتا به مناطق هرات شد (۲۰۴).

در طول وقایع ۵۶/۱۸۵۵، به نظر می‌رسد که ترکمن‌های ترکستان بارها وفاداری خود را تغییر دادند تا از چنگال سخت قدرت‌های بزرگ اطراف خود فرار کنند. در فبروری ۱۸۵۵ سردار محمد افضل خان به امیر دوست محمد خان گزارش داد که ترکمن‌های اندخوی و شبرغان به عنوان مزدور در ارتش بخارا به ترکمن‌های آن سوی اکسوس پیوسته اند (۲۰۵). در زمستان ۵۶/۱۸۵۵ شایع شد که ترکمن‌های آن سوی اکسوس تسلیمی خود را به شاه پارس و شاهزاده محمد یوسف حاکم هرات اعلان کرده‌اند و استدلال می‌کردند که بخارا دیگر نمی‌تواند از آنها حمایت کافی در برابر رشد پارسیان و فشار افغانان ارایه

دهد. ظاهرا این اقدام بخارا را تحریک کرد تا قدرت نظامی خود را در منطقه اثبات کند و این گروه‌های ترکمن را مجبور کند که در اوایل ۱۸۵۶ به میمنه و اندخوی پناه ببرند (۲۰۶). احتمالا در میان این گروه‌ها بود که میر حکیم خان در آخرین تلاش خود برای کنترول شبرغان ارتش خود را بالا برد (۲۰۷). ترکمن‌های که بعدا در همان سال به لشکرکشی بخارا علیه شهرسبز و شبرغان پیوستند، ممکن است همان کسانی باشند که چند ماه پیش از آن توسط ارتش بخارا از طریق اکسوس رانده شده بودند.

نقش پارس و بخارا در سیاست قدرت ترکستان آن گونه که در بندهای فوق شرح داده شد، بیشتر از گزارش‌های ارسالی سردار محمد افضل و برادرانش از ترکستان به کابل بدست آمده است. این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان میزان واقعی مداخله پارس و بخارا در ترکستان را در برهه های زمانی مشخص ارزیابی کرد. احتمالا محمد افضل خان برای توجیه سیاست‌های خود و فوریت بیشتر درخواست‌هایش برای تقویت نظامی، در برخی اطلاعات در مورد تهدید این قدرت‌ها اغراق کرده باشد. قاعدتا تحرکات خصمانه او علیه هر یک از رهبران اوزبک با این اتهام مطرح می‌شد که این مرد مخفیانه علیه حاکمیت افغان با بخارا و/یا پارس توطیه می‌کند. از سوی دیگر، با توجه به محدودشدن گزینه‌های حاکمان اوزبک در مواجهه با گسترش نفوذ افغان‌ها، آنها ممکن است در واقعیت به دنبال حمایت خارجی بوده باشند. در حالی که گزارش‌های محمد افضل خان ممکن است ابعاد واقعی دخالت پارس و بخارا (اهمیت مکاتبات انجام شده، تعداد سربازان اعزامی وغیره) را تحریف کرده باشد، اما به درستی نشان دهنده ناامنی حاکمیت افغانی در چهار ولایت در دهه ۱۸۵۰ است. برخلاف تصور رایج در تاریخ نگاری افغانی (۲۰۸)، بخارا و پارس با آمدن محمدزی‌ها در شمال هندوکش از ادعاهای خود در مورد ترکستان دست برنداشته بودند: سردار محمد افضل یکی از بازیگران متعدد در منطقه بود، اما نه یکی از قوی ترین‌ها. از مجموع ارتش ۹ هزار نفری افغان‌ها در ترکستان، تنها ۵۰۰ نفر در زمان حمله بخارا در ۱۸۵۶ در پادگان شبرغان حضور داشتند (۲۰۹). روحیه در ارتش در کل پایین بود، زیرا بیشتر نیروها از ۱۸۵۰ در خدمت مستمر در ترکستان قرار داشتند (۲۱۰).

در بین سال‌های ۱۸۵۴ و ۱۸۵۶، امیر دوست محمد خان قادر به تامین نیروی کمکی محمد افضل نبود زیرا تمام انرژی و نیروهای موجود او صرف تلاش او برای ایجاد برتری در قندهار شده بود. بر این اساس، تمام مداخلات خارجی در ترکستان توسط سردار و برادرانش مورد شک قرار دارد. در ۱۸۵۵، در زمان فعالیت‌های پارسیان در میمنه، سردار ولی محمد خان می گوید که از شورش عمومی علیه حکومت افغان در ترکستان به این دلیل جلوگیری شد که اکثر رهبران اصلی اوزبک در سفر محمد افضل به کابل او را همراهی می‌کردند (۲۱۱). یک ماه پس سردار محمد امین در تاشقرغان به امیر دوست محمد خان گزارش داد که مردم ترکستان به دلیل حضور پارسیان در میمنه «هوایی شده اند». برای جلوگیری از ناآرامی‌ها، محمد امین خان مجبور شد «از همه تلاش‌ها برای چسباندن آنها توسط هدایا استفاده کند» (۲۱۲).

اشغال قندز

ادامه استقلال میمنه نه تنها مدیون اقدام موفقیت آمیز تعادل حکومت خان در بین منافع بخارا و پارس، بلکه مدیون این واقعیت است که والی افغان در قلمروهای شرقی ترکستان مشغول بود. از ۱۸۵۸، سردار محمد افضل خان بخش زیادی از منابع خود را صرف اشغال قندز و بدخشان کرد. هر دو حکومت در سال‌های ۱۸۴۹ و ۱۸۵۱ به گونه رسمی تسلیم حکومت افغان شدند. رابطه آنها با فرماندار افغان ترکستان در باقیمانده دهه ۱۸۵۰ چگونه بود؟ شواهد در مورد نقش قندز در داخل دولت افغان پیش از اشغال آن در ۱۸۵۹ تا حدودی متناقض است. از یک سو، به نظر می‌رسد که تسلیمی فرمانروای آن، میراتالیق صرفا اسمی نبوده و مستلزم نوعی پرداخت درآمد است. اما ما فقط از این واقعیت مطلع می شویم که میر اتالیق پرداخت درآمد را در ۱۸۵۱ در اعتراض به رفتار خشن سردار غلام حیدر در برابر ایشان اوراق و ایشان صدر روسای پیشین بلخ و آقچه، معطل ساخت (۲۱۳). ماهیت و اندازه دقیق این درآمدها مشخص نیست. سراج التواریخ، که احتمالا بازتاب‌دهنده دیدگاه دولت افغان است، مدعی است که اوزبکان قتغن از ارایه «مالیات

سلطنتی» (مال دیوانی و خراج سلطانی) در آن سال خودداری کرده اند (۲۱۴). منابع دیگر حاکی از آن است که اجناس پراختی توسط حاکم قندز به جای پرداخت‌های معمول درآمد، خراج اسمی بود. به گومه مثال، در زمستان ۱۸۵۵، میر اتالیق در تاشقرقان از سردار محمد افضل دیدار کرد. او مانند دفعات پیش برای سردار هدایایی – این بار ۱۴ اسب و ۲۱ شتر – آورد و ردای افتخاری از او دریافت کرد. این مبادله نشان می‌دهد که میر اتالیق به گونه رسمی برتری افغان‌ها را بدون دست کشیدن از اختیارات بر قلمرو خود پذیرفته بود. سردار محمد افضل نیز به کابل گزارش داد که در این مورد با حاکم قندز یک معاهده «پرثمر» منعقد کرده است (۲۱۵).

در حالی که ما در مورد ماهیت دقیق این معاهده در تاریکی قرار داریم، نتیجه‌گیری آن نشانه دیگری است که حاکم افغان با قندز به عنوان یک نهاد مجزا و دست‌نشانده رفتار می‌کرد. اشاره دیگری به ماهیت رابطه میر اتالیق و سردار محمد افضل در اوایل دهه ۱۸۵۰ توسط ادعاهای ارایه می‌شود که سردار در مقطعی در ۱۸۵۸ شروع به اعمال فشار علیه قندز می‌کند. به گفته سراج التواریخ، او میر اتالیق را "دعوت" به «اطاعت» کرد: او باید خطبه را به نام امیر دوست محمد خان بخواند و به مقامات سلطنتی اجازه دهد که مالیات‌های استان را مستقیما از دهقانان (رعیت) دریافت کنند. میر اتالیق در آخرین تلاش برای دفاع از استقلال خود، برادر کوچکش را نزد سردار محمد افضل خان فرستاد. برادر میر اتالیق جدا از هدایای مرسوم سردار، پیام داد که والی افغان به این هدایا بسنده کند و از نیات و هوس‌های که در دل خود [علیه میر اتالیق] می پروراند چشم پوشی کند، ورنه به خطرات صد چند مبتلا می‌شود (۲۱۶). در حالی که تهدیدهای ضعیف و پوشیده، میر اتالیق را از تعقیب جاه طلبی‌های سردار محمد افضل خان منصرف نکرد، این درگیری لفظی نشان می‌دهد که قندز تا آن زمان از مداخله عمده دولت افغان آزاد بوده است.

استدلال دیگری که سردار محمد افضل خان برای انقیاد نهایی قندز اقامه کرد، مداخله میر اتالیق در حکومت غوری بود که به درستی به افغانستان تعلق داشت (۲۱۷). افزود بر

این، سردار به اتهام متعارفی که به رهبران محلی ترکستان وارد می‌شود متوسل شد، یعنی اینکه میر اتالیق علیه حکومت افغان با بخارا و سایر حاکمان اوزبک ترکستان دسیسه می‌کند (۲۱۸). میر اتالیق از سوی خود، با احتیاط وفاداری خارجی خود به حکومت کابل را حفظ کرده بود. او جدا از اعتراضات به سیاست‌های سردار غلام حیدر در قبال رهبران محلی بلخ و آقچه، تنها یک بار جرأت کرد که آشکارا از حکومت افغان سرپیچی کند. حاکم قندر در ۱۸۵۲ به گونه موقت به یک جنبش مردمی علیه افغان‌ها پیوست که پیرامون یک رهبر مذهبی محلی که عموما به نام «خلیفه» شناخته می‌شد، در واکنش به اشغال مزارشریف توسط محمدزی و اعدام محمود خان پدید آمده بود. اما او بسیار مایل بود که در برابر تلاش‌های سردار محمد افضل برای مصالحه تسلیم شود و به این ترتیب انگیزه این جنبش مخالف را ربود (۲۱۹).

میر اتالیق مانند حاکمان چهار ولاقت در جستجوی اتحاد با پارس و بخارا به مقابل افغان‌ها بود، اما ارتباط او با این قدرت‌ها نسبتا ضعیف بود. در اگست ۱۸۵۵ حاکم قندز و همسایه جنوبی‌اش، شاه پسند خان دوآبی، نامه‌های به پارس فرستادند که در صورت پیشروی پارسیان، بیعت و کمک فعالانه خود به پارس را اعلام می‌کنند (۲۲۰). میر اتالیق با وجود تماس‌هایش با پارس‌ها جرات نداشت علنا حاکمیت افغان را به چالش بکشد. وقتی سردار، ولی محمد برادر کوچکش را متهم کرد که به یک نیروی پارسی در میمنه پیوسته است، میر اتالیق اصرار داشت که او همچنان "خادم امیر" است و نباید مسئول اعمال برادر نافرمانش باشد (۲۲۱). اسناد برتانیه هیچ مدرکی مبنی بر دریافت کمک مستقیم از بخارا به میر اتالیق را نشان نمی‌دهد. اندکی پیش از اشغال قندز توسط افغان‌ها، محمد افضل خان با خوشحالی به کابل گزارش داد که میر اتالیق پس از آخرین تلاش نومیدانه برای جلب حمایت بخارا علیه افغان‌ها از دربار امیر نصرالله دور شده است (۲۲۲). به گفته عبدالرحمن خان پسر محمد افضل خان، امیر بخارا صرفا یک پرچم و خیمه به میراتالیق داد و قول داد که این نشان‌های قدرت بخارا برای ترساندن افغان‌ها کافی می باشد (۲۲۳). بخارا تنها زمانی به سرنوشت قندز علاقه نشان داد که اشغال آن توسط افغان‌ها یک امر

انجام شده بود. امیر مظفرالدین (حکومت ۱۸۶۰ – ۸۵) با سپاه خود در چارجوی اردو زد تا از میزان فعالیت نظامی سرداران در ترکستان مطلع شود. اما پس از درگیری های جزئی در بین نیروهای گشت مرزی بخارا و افغان، امیر مظفرالدین به بخارا بازگشت و قندز را به سرنوشت خود رها کرد (۲۲۴).

در حالی که شکایت های سردار محمد افضل خان از میر اتالیق زیاد می‌شد، حاکم قندز با فرستادن برادرش به عنوان فرستاده به دربار کابل در اگست ۱۸۵۸ تلاش کرد تا از حمله قریب‌الوقوع افغان‌ها جلوگیری کند (۲۲۵). فرستاده قندز برای بی‌اعتبار ساختن گزارش‌های محمد افضل خان در مورد خصومت‌های میر اتالیق تلاش زیادی کرد و از دوست محمد خان التماس نمود که به معاهده منعقده در ۱۸۵۵ احترام بگذارد. به نظر می‌رسد که استراتژی میر اتالیق در دور زدن محمد افضل خان در ابتدا نتیجه داد. دوست محمد خان به حاکم ترکستان توصیه کرد که از مداخله در قندز خودداری کند. اما این حرکت احتمالا کمتر به دلیل توجه به سرنوشت میر اتالیق بوده است تا عدم تمایل امیر به تعهد نیروهای بیشتر در عملیات نظامی ترکستان، در حالیکه امور در مرز هند پس از شورش ۱۸۵۷ نابسامان مانده بود (۲۲۶). در این میان اخبار خصمانه از سردار محمد افضل مدام می‌رسید. در اوایل سپتمبر، «شاهین‌ها» در شورای دوست محمد خان، از جمله سردار شیر علی خان، توانستند امیر را متقاعد کنند که قندز «خاری در چشم ترکستان» است که باید برداشته شود (۲۲۷). اندکی بعد، دوست محمد خان سردار محمد اعظم برادر کامل محمد افضل خان و حاکم سرپرست کرم، خوست و زرمت را با نیروهای خود به ترکستان فرستاد. در بهار ۱۸۵۹ نیروهای کمکی زیر فرماندهی پسران دیگری امیر، سرداران محمد اسلم خان و محمد شریف خان و هم برادرزاده اش شمس الدین خان (پسر امیر محمد خان) به دنبال داشت.

منبع اصلی اشغال قندز توسط افغان‌ها، خاطرات سردار عبدالرحمن خان (۲۲۸)، امیر بعدی است که در زمان عموی خود محمد اعظم خان به عنوان فرمانده کل (سپهسالار)

عمل می‌کرد. به گفته عبدالرحمن، نیروهای زیر امر او ۲۰ هزار نفر بود (۲۲۹). در مرحله اول، عملیات نظامی بر منطقه مورد مناقشه غوری متمرکز شد. میر اتالیق که گویا ۴۰ هزار سوار را همراهی می‌کرد، دوبار شکست خورد و مجبور به عقب نشینی به قندز شد. اندکی بعد، قلعه غوری به محاصره‌کنندگان افغان تسلیم شد. میر اتالیق به همسایه شرقی خود، میر یوسف علی رستاق پناهنده شد و بغلان و قندز را به اشغال مهاجمان افغان رها کرد (۲۳۰). با کمک نیروهای کمکی سردار محمد اسلم خان و شمس الدین خان، نیروهای افغان در تابستان ۱۸۵۹ تا مرز شرقی خانات قندز پیشروی کرد.

اشغال خان آباد و تالقان نیروهای افغان را در مجاورت بدخشان قرار داد. فیض آباد و رستاق هر دو با خلع میر ولی در ۱۸۵۰ به گونه واقعی مستقل شده بودند و از مبارزات در بین افغان‌ها و حاکمان اوزبک تاکنون دست نخورده باقی مانده بودند. میر شاه فیض آباد (حکومت ۱۸۴۴ – ۶۴) و برادرش میر یوسف علی رستاق در مواجهه با احتمال حمله افغان‌ها به استراتژی دوگانه متوسل شدند. آنها از یک سو، با ارسال تمایلات دوستی به سردار محمد افضل خان و پیشنهاد تجهیز نیرو به حکومت افغان در بدل عدم مداخله در قلمروهای خود، سعی در دفع جاه‌طلبی‌های افغان‌ها در جهت خود داشتند (۲۳۱). آنها از سوی دیگر، فعالانه به تلاش‌های میر اتالیق برای بیرون راندن افغان‌ها از قندز کمک کردند. بر این اساس، موقعیت افغان‌ها در قندز و اطراف آن در آغاز امن نبود. اندکی پس از اشغال تالقان، شورشی در شهرهای خوست و اندراب بغلان در گرفت که تنها با کمک نیروهای کمکی تازه وارد زیر فرماندهی سردار محمد شریف، یعنی یک نیروی ترکیبی حدود ۸ هزار نفری می‌توانست سرکوب شود. سردار عبدالرحمن خان این شورش را مرهون فعالیت‌های یکجایی میر اتالیق و میرهای بدخشان دانست (۲۳۲). میر اتالیق نه تنها مورد حمایت میرهای بدخشان بود، بلکه از جانب خویشاوندش میر سهراب بیگ حاکم کولاب ماورالنهر نیز حمایت می‌شد. به گفته عبدالرحمن خان، کمک مشترک کولاب و بدخشان به میر اتالیق این امکان را داد که علاوه بر ۲ هزار پیروان خود، مجموعا ۲۰ هزار سوار را جمع‌آوری کند. این نیروها قرار بود در دو سال بعدی به گونه مداوم اقتدار

افغان‌ها در حضرت امام و تالقان را به چالش بکشند (۲۳۳). در ۱۸۶۰، آزار و اذیت مداوم توسط سربازان اوزبک و بدخشانی باعث شد تا سردار محمد امین خان فرماندار افغان، پایگاه تالقان را رها کند (۲۳۴). عبدالرحمن خان در ستایش شجاعت خود خسیسی نداشته و توضیح می‌دهد که چگونه ورود بعدی او به تالقان در نهایت کفه ترازو را به نفع افغان‌ها تغییر داد. او در وهله اول توانست «ایشان» رهبر معنوی حومه تالقان را گول بزند که سردار را به خانه خود دعوت کرد، به امید اینکه بتواند او را از بقیه نیروهایش جدا کند. اما عبدالرحمن خان از این نقشه آگاه شد و توانست توطیه مورد نظر را خنثی کند. ایشان و تعدادی از سران محلی رستاق و قتغن که در خانه ایشان حضور داشتند، به اسارت درآمدند. رهبران رستاق فورا آزاد و با پیامی نزد میر یوسف علی فرستاده شدند که مقاومت بیشتر در برابر ارتش قدرتمند افغان بی‌فایده است. ایشان به عنوان اسیر نزد سردار محمد اعظم خان به خان آباد فرستاده شد. عبدالرحمن خان همچنان رهبران قتغن را برای ترغیب ۲ هزار خانواده فراری به بخارا، برای اسکان مجدد در تالقان نگه داشت (۲۳۵). میر اتالیق و یارانش با توسل به دو جناح حمله به چال و تالقان در برابر افغان‌ها موضع نهایی گرفتند، اما در هر دو محل ناکام شدند (۲۳۶).

این شکست میرهای بدخشان را به ناتوانی آنها متقاعد کرد که نمی‌توانند افغان‌ها را در میدان جنگ ضربه بزنند و آنها به مذاکره با افغان‌ها شروع کردند و دختر عموی میر شاه را به سردار محمد اعظم خان پیشنهاد ازدواج دادند (۲۳۷). محمد اعظم خان باوجود اعتراض عبدالرحمن خان این ترتیبات را پذیرفت که اصرار داشت، بدخشانی ها متحدان غیرقابل اعتماد اند و آن منطقه را باید با زور اشغال کرد. به عنوان بخشی از تسلیمی رسمی بدخشان، میر یوسف علی به قول عبدالرحمن خان با «وعده‌های بسیار و چند هدیه به خان آباد آمد» (۲۳۸). یکی از وعده‌های او واگذاری کنترول معادن یاقوت و لاجورد به افسران افغان بود (۲۳۹). حدود یک سال پس (در ۶۲/۱۸۶۱) میرهای بدخشان با فرستادن یک هدیه (پیشکش) متشکل از ۶ غلام، ۹ اسپ با زین و یراق نقره، ۹ مشک عسل، ۵ باز و دو سگ شکاری بیعت خود را برای عبدالرحمن خان در تالقان تجدید

کردند. سردار این هدایا را پذیرفت و ردای افتخاری برای میر فرستاد. اما او وعده آنها را نیز برای تسلیمی معادن بدخشان به کنترول خود یادآوری کرد و به این ترتیب معاهده تاریخی شاه ولی خان در ۱۷۶۸ با بدخشان را تجدید کرد (۲۴۰).

افزود بر این، حاکمان بدخشان باید از مکاتبه با حکومت‌های دیگر خودداری کنند، در مواقع ضروری سرباز بفرستند و خراج اسمی (نذرانه) دهند. بدخشان با این تسلیمی رسمی‌توانست از تجاوز بیشتر افغان‌ها برای فعلا دوری کند. در جریان سردرگمی سیاسی که پس از مرگ دوست محمد خان در ۱۸۶۳ بوجود آمد، بدخشان دوباره کاملا مستقل شد. میر جهاندار شاه جانشین میر شاه که با گروه سردار محمد افضل خان و محمد اعظم خان متحد شده بود، حتی توانست در ۶۷/۱۸۶۶ قندز را به تصرف خود درآورد. اندکی پس از آن، سردار فیض محمد خان متحد شیرعلی او را موقتا از بدخشان اخراج کرد که به همین مناسبت از منصوبان بدخشانی جدید خود (مضراب شاه برادرزادۀ جهاندار شاه و پسران یوسف علی رستاق) نذرانه ۴۰ هزار روپیه جمع‌آوری کرد. از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۲ میر محمود شاه (پسر عموي مضراب شاه) با کمك حاکم تازه افغان، امیر شیرعلي خان، اقتدار خود را در بدخشان اعلام کرد. او در بدل، در سال اول حکومت خود ۸۰ هزار روپیه و ۵۰۰ اسب به کابل فرستاد. او در ۱۸۷۰ متعهد شد که سالانه ۵۰ هزار روپیه نذرانه بپردازد. در سال‌های بعد ۱۵ تا ۱۶ هزار روپیه دیگر به عنوان «هدیه» به حاکم ترکستان ارسال کرد. میر محمود شاه در ۱۸۷۲ مقدار ۹۰ هزار روپیه به کابل فرستاد (۲۴۱). بدخشان از سال ۱۸۷۳ مستقیما توسط حاکم ترکستان، نایب محمد علم خان اداره می‌شد و کشاورزان محلی تقریبا دو برابر افزایش تقاضای درآمد را تجربه کردند (۲۴۲). در ۱۸۷۷ – ۷۸، درآمد یکجایی بدخشان و رستاق ۳۰۰ هزار روپیه کابلی ارزیابی شد (۲۴۳).

فصل پنجم – اثرات اداره افغان‌ها

تا ۱۸۶۳، تنها بدخشان و میمنه توانستند در برابر تهاجم افغان‌ها مقاومت کنند. این بخش بر روی این پرسش تمرکز خواهد کرد که حضور افغان‌ها چگونه بر چشم انداز سیاسی و اجتماعی در آن حکومت‌های که در آن مقطع به اشغال افغان‌ها درآمده بودند، تاثیر گذاشت. تدابیر اداری که توسط افغان‌ها اجرا شد چه بود و چگونه بر ساختار قدرت محلی تاثیر گذاشت؟ رابطه کابل و ولایت جدیدش چگونه بود؟ دوست محمد خان از قلمروهای جدیدش چه عوایدی دریافت کرد؟ آیا اقدامات اداری افغان‌ها تاثیر اقتصادی مشهودی در ترکستان داشت؟ متأسفانه، بسیاری از این پرسش‌ها را می‌توان تنها به گونه ناقص پاسخ داد، زیرا بیشتر منابع مورد بررسی عمدتا بر پیشرفت نظامی ارتش افغان در ترکستان تمرکز دارند و جزئیات کمی در مورد سیاست‌های اتخاذ شده توسط مقامات افغان پس از اشغال موفقیت‌آمیز ارایه می‌کنند. تا حد زیادی، این را می‌توان به ماهیت منابع نسبت داد. منابع فارسي و اسناد انگلیسي دیدگاه دربار افغان را بازتاب مي‌دهند که بیشتر به ضرورت گسترش اقتدار خود مشغول بودند. هدف اصلی تحکیم اشغال‌های جدید از نظر نظامی بود و به نظر می‌رسد توجه چندانی به ماهیت دقیق ترتیبات اداری در قلمروهای جدید نشده است.

دو عامل اصلی را می‌توان به عنوان توضیح برای این نگرش بیان کرد. اول، عملکردهای روزانه مورد نیاز برای اداره استان‌های جدید امری عادی تلقی می‌شد و بنابراین از نگاه دولتی نسبت به تلاش‌های ویژه که برای اشغال نظامی لازم بود، چندان مورد علاقه نبود. این امر با توجه به این واقعیت منطقی است که بیشتر دوران حکومت دوست محمد خان به جمع‌آوری نیروی نظامی کافی برای گسترش قلمرو او اختصاص داشت. فرصت کمی برای توجه به شیوه‌های اداری یا توسعه روش‌های جدید باقی مانده بود. به گونه مثال، اشغال قندز تنها چهار سال پیش از مرگ امیر بود. در ارتباط با عامل اول، عامل دوم از

ساختار حکومت دوست محمد خان سرچشمه می‌گیرد. این استان‌ها که به گونه رسمی به عنوان کمک‌های خدماتی (جاگیر) تلقی می‌شدند، در بدل مبلغ معینی به پسران امیر اجاره داده می‌شدند. امیر جدا از بررسی حساب والیان و شنیدن شکایات مردم محل، تاثیر چندانی بر فعالیت والیان خود نداشت. از آنجا که والیان در بدل دریافت مبلغ معین، منطقه‌ای را در اختیار داشتند، علاقه چندانی به ابلاغ تشریفات خود به گونه دقیق به امیر نداشتند. به گونه مثال، موقعیت مستقل سردار محمد افضل خان در ترکستان، او را قادر ساخت تا سنگر مستحکمی برای خود در این منطقه بسازد که نقش مهمی در موفقیت او در جنگ قدرت پس از مرگ دوست محمد خان داشت.

اقدامات اداری حکوت افغانی

با اشغال قندز، گسترش محمدزی‌ها در ترکستان به اوج خود رسید. در این روند بسیاری از روسای سابق اوزبک از قدرت کنار گذاشته شدند. با این حال این جابجایی به هیچ‌وجه کامل نبود، آنگونه که وقایع پس از مرگ امیر دوست محمد خان نشان می‌دهد. در مبارزات متعاقب آن برای کنترول کابل که شیرعلی خان ولیعهد در مقابل برادران ناتنی اش محمد افضل خان (درگذشت اکتوبر ۱۸۶۷) و محمد اعظم خان (درگذشت اکتوبر ۱۸۶۹) قرار داشت، هر دو طرف درگیری وارد اتحاد با نخبگان اوزبک شدند. این امر با دو انتصاب حکمران بازتاب یافت که توزیع تاریخی قدرت در ترکستان را تقویت کرد. در ۱۸۶۴ سردار محمد افضل تلاش کرد تا موقعیت خود در برابر شیرعلی خان (که در آن زمان کنترول کابل را در دست داشت) با بازگرداندن رهبری موروثی چهار ولایت و قندز تقویت کند. کابل از ماه می ۱۸۶۶ تا اگست ۱۸۶۸ به اشغال سردار محمد افضل خان و محمد اعظم خان درآمد و شیرعلی خان مجبور شد که مقر خود را در ترکستان ایجاد کند و در بدل حمایت مالی، امتیازات قابل توجهی به رهبران محلی بدهد (۲۴۴).

در کل، رهبری اوزبک‌ها توانست موقعیت خود را تا «افغانیزه-سازی» نهایی چهار ولایت در ۷۶/۱۸۷۵ حفظ کند. در ادامه سعی خواهم کرد به گونه کوتاه به تحولات سیاسی در هر حکومت اوزبک تا آن زمان بپردازم. تا ۱۸۵۵ تاشقرغان و بلخ پایگاه جنرال‌های دوست محمد خان و سپاهیان آنها را تشکیل می‌دادند. سردار محمد افضل پس از انتصاب خود در ۱۸۵۲، به دنبال آن بود که اداره ترکستان را در دستان خود متمرکز سازد و پایتخت جدید خود، تخته پل را در مجاورت مزار شریف بنا کرد (۲۴۵). بدون شک، رهبری محلی در این منطقه اصلی کنترول افغان‌ها به شدت متاثر شد. مزار شریف ظاهرا در اداره بلخ جذب شده بود. با این حال، به نظر می‌رسد که پسران متولی سابق، شجاع الدین، جایگاه برجسته‌ای در اداره زیارت/آرامگاه داشتند (۲۴۶). وقتی ایشان اوراق و صدر، والیان پیشین بلخ و آقچه در ۱۸۵۱به کابل آورده شدند، سردار ولی محمد خان در راس آقچه قرار داده شد (۲۴۷). در ۱۸۶۴ ایشان اوراق توسط شیرعلی خان آزاد شد و دوباره به ایفای نقش فعال در سیاست ترکستان و بخارا شروع کرد. اما وعده شیرعلی خان مبنی بر بازگرداندن فرمانداری آقچه به او عملی نشد. به نظر می‌رسد تاشقرغان و ایبک در ۱۸۶۷ تنها برای مدت کوتاهی به کنترول پسران میر ولی، گنج علی و غلام بیگ داده شد (۲۴۸). در ۱۸۷۶ تاشقرغان توسط مقام قزلباش، میراخور غلام محمد رضا خان مرادخانی اداره می‌شد (۲۴۹).

حاکمان چهار ولایت با بادهای متحول که از کابل می وزید، به حرکت خود ادامه دادند. در دوران حکومت دوست محمد خان، سر پل و شبرغان به ترتیب در سال‌های ۱۸۵۲ و ۱۸۵۶، جاگیرهای سرداران محمدزی، محمد زمان خان و ولی محمد خان شدند (۲۵۰). در ۱۸۶۳، میر محمد خان بیگلربیگی (درگذشت ۱۸۸۶)، برادر حاکم سابق محمود خان، پس از آنکه سردار محمد زمان خان از فرمانداری خود در آنجا دست کشید و به جناح شیرعلی خان پیوست، سر پل را به دست آورد. میر محمد خان به غیر از تبعید در بخارا در ۶۵/۱۸۶۴، توانست اقتدار خود را تا ۱۸۷۵ در سر پل حفظ کند (۲۵۱). میر حکیم خان (درگذشت ۱۸۷۶) که در ۱۸۵۶ شبرغان را به محمدزی‌ها از دست داده بود، ظاهرا

در اوایل ۱۸۵۹ به حکومت خود بازگشت (۲۵۲). غضنفر خان حاکم موروثی اندخوی (۲۵۳) و پسرش دولت بیگ در بدل "پرداخت‌های" سالانه به فرماندار ترکستان در اداره داخلی حکومت خود مستقل باقی ماندند (۲۵۴). حسین خان مینگ حاکم میمنه (حکومت ۱۸۶۲ – ۷۶، ۱۸۸۴ – ۸۹) در طول دهه ۱۸۶۰ پیوسته در کنار امیر شیرعلی خان قرار داشت. در نتیجه، شهر میمنه در ماه اپریل تا می ۱۸۶۸ توسط سردار عبدالرحمن خان محاصره شد (۲۵۵). در درازمدت، موضع وفادارانه حسین خان در قبال شیرعلی خان نتوانست از او در برابر سیاست‌های جاه طلبانه نایب محمد علم خان فرماندار ترکستان (درگذشت جولای ۱۸۷۶) محافظت کند. در اواخر اکتوبر ۱۸۷۵ نایب محمد علم خان میمه را محاصره کرد. او در ماه دسمبر میرهای سر پل، شبرغان و اندخوی را به تبانی با حسین خان متهم نمود و آنها را به کابل تبعید کرد. حسین خان زمانی که ارگ او در ۱۴مارچ ۱۸۷۶ به دست نیروهای افغان افتاد، آنها را دنبال کرد (۲۵۶). با شروع جنگ دوم افغان-انگلیس دو سال بعد، شیرعلی خان مجددا مجبور شد از حمایت رهبران سنتی اوزبک حمایت کند و در بدل حمایت نظامی به مقابل انگلیس به آنها قول استقلال در امور داخلی حکومت‌های شان را داد. حسین خان مینگ میمنه، محمد خان بیگلربیگی سر پل، حکیم خان شبرغان و رستم خان مزار شریف شرایط امیر را پذیرفتند و بار دیگر در صحنه امور سیاسی ترکستان به میدان آمدند (۲۵۷).

در بخش شرقی ترکستان دیده شد که حذف میر اتالیق از قندز ماهیت موقتی داشت. تا زمان مرگ امیر دوست محمد خان، قتغن توسط اعضای خاندان سلطنتی، سردار عبدالغیاث خان (درگذشت ۶۲/۱۸۶۱) و سردار عبدالرحمن خان اداره می‌شد (۲۵۸). میر اتالیق در ۱۸۶۴ توانست دوباره کنترول قندز را در دست گیرد. در زمان مرگ او در جون ۱۸۶۵، حکومت قتغن به پسرانش سلطان مراد (مسئول قندز)، عبدالرحیم خان (مسئول تالقان یا نهرین) و عبدالکریم خان (مسئول غوری) رسید. سلطان مراد همچنان منطقه قتغن را از امیر افغان به عنوان "تیول" در اختیار داشت تا اینکه در ۱۸۸۸ در کنار شورش اسحاق خان قرار گرفت (۲۵۹). منطقه همسایه آن یعنی بدخشان به شدت تحت تاثیر تغییر سیاست

در کابل و ترکستان قرار گرفت، زیرا دو رقیب – میر جهاندار شاه و میر محمود – که در آنجا در حال رقابت برای قدرت بودند، با جناح‌های مختلف خاندان محمدزی مرتبط بودند. میر جهاندار شاه که از نزدیک با منافع سردار محمد افضل خان در ارتباط بود، در اوایل دهه ۱۸۶۰ در بدخشان به قدرت رسید. او در ۱۸۶۹ توسط اقاربش محمود شاه که از حمایت امیر شیرعلی خان برخوردار بود از حکومت متناوب بدخشان محروم شد (۲۶۰).

ماهیت اداره محمدزی‌ها

در حالی که آنها اکثرا در مورد شرایط چهار ولایت ساکت بودند، تاج التواریخ، سراج التواریخ و اسناد برتانیه اطلاعات اندکی در مورد ماهیت اداره افغانی قندز و متعلقات آن در بین سال‌های ۱۸۵۹ و ۱۸۶۳ ارایه می‌دهند. گفته شده است که سردار محمد اعظم خان در ۱۸۵۹ حاکم‌ها، قاضی‌ها و مفتی‌های محل را در قتغن منصوب کرده است (۲۶۱). در همان سال تلاش‌های برای تأمین درآمد قندز و بازگرداندن اجاره نظامی در آنجا انجام شد (۲۶۲). ادامه اعطای خدمات نشان می‌دهد که – جدا از برکناری میر اتالیق – حضور محمدزی سطح بعدی رهبری در میان اوزبک‌های قتغن را به چالش نکشید. به همین ترتیب، انتصاب قاضی‌ها به احتمال زیاد تاثیر چندانی نداشت. در حالی که قاضی‌ها برای اجرای احکام خود نیاز به حمایت دولتی داشتند، آنها عموما از میان مردم محل انتخاب می‌شدند. این واقعیت که سردار عبدالرحنان قاضی قندز را در مذاکرات با مردم محل در ۱۸۶۳ به کار گرفت، نشان می‌دهد که این رهبر مذهبی محترمی بوده است که از رابطه دیرینه با مردم محلی برخوردار بوده و یک تازه وارد به منطقه نبوده است (۲۶۳).

در مورد فرمانداران محلی (حاکم) که توسط افغان‌ها ایجاد شده‌اند، مشخص نیست که آیا آنها رهبران محلی بودند یا توسط حاکمان جدید علاوه بر رهبران محلی منصوب شدند، بنابراین یک ساختار قدرت دوگانه ایجاد کردند. از یک سو، نشانه‌های وجود دارد که نشان

می‌دهد رهبری محلی توسط حکومت افغان تایید شده است. هم تاج التواریخ و هم سراج التواریخ بیان می‌کنند که همه رهبران محلی از حمایت عبدالرحمن اطمینان پیدا کردند، لباس افتخار دریافت کردند و به روستاهای خود برگشتند. در اداره قندز، مدیران افغان سیستم اجاره نظامی و نرخ عواید را ادامه دادند که توسط میر مراد بیگ در دهه ۱۸۲۰ ایجاد شده بود (۲۶۴). از سوی دیگر، این احتمال وجود دارد که عملکرد رهبری محلی تغییر کرده باشد. نشانه‌های وجود دارد که جمع‌آوری عواید در قتغن از واسطه‌های محلی به مقامات و افسران افغان در ارتش افغان منتقل شده است که یکی از انگیزه‌های تجاوز سردار محمد افضل به قندز بوده است. این را شکایت عبدالرحمن مبنی بر اختلاس حاکمان محلی در زمان حکومت سردار عبدالغیاث خان نشان می‌دهد. جمع‌آوری کنندگان عواید نامبرده، افسران ارتش افغان مستقر در تالقان بودند (۲۶۵). با آن که تعیین دامنه دقیق مداخله افغان‌ها در سطح محلی دشوار است، شورش میر اندراب در ۱۸۵۹ به این احتمال اشاره می‌کند که سیاست‌های حاکمان جدید نه تنها به دلیل همبستگی با میر اتالیق، بلکه به این دلیل که آنها را تجاوزگر تلقی می‌کردند، مقاومت کردند.

عبدالرحمن بر این واقعیت تأکید می‌کند که او توانست شرق ترکستان را به گونه کامل در دوران فرمانداری خود در دهه ۱۸۶۰ زیر سلطه خود درآورد. اما در حالی که موضع رهبری محلی قطعا تغییر کرد، این گروه به گونه کامل جابجا نشد. نگاهی به تحولات بعدی در منطقه به این واقعیت اشاره می‌کند که مدیران افغان همچنان در امور اداری و نظامی به همکاری دلالان محلی متکی بودند. ضعف نسبی مقامات افغان تا حد زیادی در نتیجه ارتباطات ضعیف در سراسر سلسله کوه‌های بود که ترکستان را از کابل جدا می‌کرد. این امر، همراه با تلاش‌های نظامی امیر دوست محمد خان در جاهای دیگر باعث شد که حضور افغان‌ها در شمال هندوکش کمرنگ بماند. پیش از طرح‌های بزرگ اسکان مجدد امیر عبدالرحمن در اواخر دهه ۱۸۸۰، جمعیت افغان‌ها در ترکستان حدود ۲ تا ۴ درصد بود (۲۶۶). توصیف کشککی از قتغن و بدخشان نشان می‌دهد که عملا تمام مناصب مهم اداری در سطح ولایت و نواحی در زمان عبدالرحمن به مدیران پشتون یا قزلباش واگذار

شده بود (۲۶۷). این تغییرات بر نقش سیاسی نخبگان خودمختار تاثیر گذاشت، اما از اعتبار اعضای آن در سطح روستاها کاسته نشد. افراد خارجی/بیگانه که در سطوح بالای حکومت منصوب می‌شدند، اغلب فقط برای مدت کوتاهی در منطقه می‌ماندند و برای انجام حتی ابتدایی ترین وظایف اداری، مانند جمع‌آوری مالیات و استخدام سرباز، به واسطه‌های محلی وابسته بودند (۲۶۸). فهرست کشککی از مردان با نفوذ در قتغن نشان می‌دهد که، افزود بر تازه‌واردان عمدتا پشتون و قزلباش به منطقه، نخبگان سابق در دهه ۱۹۲۰ هنوز وجود داشتند. این فهرست شامل رهبران منطقه‌ای، از جمله اقارب سلطان مراد و نیز مردانی دارای مقام مذهبی بودند (۲۶۹). همین مورد را می‌توان در مورد بدخشان نیز ذکر کرد (۲۷۰).

اهمیت نخبگان محلی را سیاست‌های حاکم محمدزی ترکستان، سردار محمد اسحاق خان پسر محمد اعظم خان (۱۸۸۰ – ۸۸) بازتاب می‌کند که همچنان بر نیروهای نظامی کمکی سازماندهی شده توسط رهبران سنتی اوزبک، هزاره و ترکمن تکیه می‌کرد. اسحاق خان با تاثیرپذیری از طریقت نقشبندیه، نسبت به دیگر اعضای نخبگان سنتی یعنی علما نیز جانبداری داشت. تداوم نفوذ نخبگان سنتی با واکنش اسحاق خان به سیاست امیر عبدالرحمن خان مبنی بر وضع مالیات بیشتر و مصادره موقوفات مذهبی بازتاب می‌شود. او از مداخله در اموال نخبگان روحانی امتناع ورزید و با حمایت مدیران، افسران ارتش و رهبری محلی علیه امیر قیام کرد. شکست سپاهیان اسحاق خان در غزنیگک در ۱۸۸۸ به شورش پایان داد و جانشین اسحاق خان اصلاحات امیر عبدالرحمن را با موفقیت تحمیل کرد. با این حال، او نمی‌توانست به گونه کامل از همکاری واسطه‌های محلی چشم‌پوشی کند. نخبگان سنتی به عنوان واسطه به کار خود ادامه دادند، اما نقش آن‌ها در سطح روستاها کاهش یافت (۲۷۱).

تنظیمات سیاسی-اجتماعی در قتغن و بدخشان

سراج التواریخ و تاج التواریخ عمدتا به رهبری قتغن به عنوان «روسای ولایت»، «اعیان ملک» و «اشراف هر قوم» اشاره می‌کنند (۲۷۲). اصطلاح دیگری که برای رهبری محلی قتغن به کار می رود «ریش سفید» (اقسقال) است (۲۷۳). کشککی همچنین القاب میر، خان، بیگ (بای) و مینگ باشی را فهرست کرده است. این رهبران محلی چه کسانی بودند و از کدام گروه‌ها نمایندگی می‌کردند؟ در بخش بعدی سعی خواهم کرد تا بر اساس مشاهدات بازدیدکنندگان اروپایی در سده نزدهم و بیستم بر سازمان اوزبک‌های قتغن روشنی بیندازم. در میان انسان شناسان مودرن، آثار سینتلیوریز، سینتلیوریز-دمونت و رسولی-پالچیک به‌ویژه قابل توجه است. با آنکه مطالعات آنها اطلاعات ارزشمندی را در مورد منشای اوزبک‌های قتغن و شیوه زندگی آنها در سده نزدهم ارایه می‌کند، تصویر کلی موجود از سازمان قتغن همچنان فاقد عمق و ژرفا است. من به منظور قراردادن دانش موجود خود در مورد اوزبک‌های قتغن، نگاهی به ماهیت رهبری در میان تاجیک‌های بدخشان نیز خواهم داشت. بدخشان که مرز مشخص‌شده در بین منافع برتانیه و روسیه را تشکیل می‌داد، با جزئیات بسیار بیشتر از آن چیزی که موقعیت جغرافیایی حاشیه‌ای آن نشان می‌دهد، مورد مطالعه قرار گرفته است. با مقایسه نتایج مطالعات بدخشان با مطالب موجود در قتغن، استدلال خواهم کرد که خطوط کلی سازماندهی در هر دو منطقه مشابه بوده است.

سازمان اوزبک‌ها

اصطلاح «قوم» که به معنای واقعی «مردم»، «ملت»، «قبیله»، «فرقه» یا «گروهی از پیروان» ترجمه شده است (۲۷۴)، در میان گروه‌های مختلف تباری در افغانستان رایج است. اوریوال آن را همراه با اصطلاح «طایفه» به عنوان «واحد اصلی شناسایی» جامعه افغان تعریف می‌کند (۲۷۵). این به گونه عمده به عنوان علامت تمایز در مقابل افراد

خارجی/بیگانه استفاده می‌شود و گروه‌های همبسته را با اندازه‌های مختلف مشخص می‌کند. با توجه به زمینه و در تطابق به فاصله اجتماعی در بین خبررسان و پرسش‌گر، ممکن است برای توصیف سطوح چندگانه سازمان محلی استفاده شود (۲۷۶). بنابراین، اصطلاح «قوم» می‌تواند بر حمایت متقابل واحدهای خویشاوندی با اندازه‌های مختلف تأکید کند که به «کل سلسله مراتب گروه‌های تباری تقسیم‌بندی شده از خانواده هسته‌ای تا کلیت تباری» اشاره دارد (۲۷۷). به گونه مثال، در میان ساکنان چیچکه‌ای قتغن در غرب محل تلاقی رود کوکچه و اکسوس، این نام برای خانواده بزرگتر (خویش-قوم)، زیربخش‌های (اروغ) چیچکه و هم کل گروه چیچکه در مقابل سایر اوزبک‌ها استفاده شود (۲۷۸). در میان گروه‌های که تأکید کمی بر روابط اگانتیک یا تبارشناختی دارند، «قوم» ممکن است معنای جامعه‌شناختی گسترده‌تری پیدا کند که به معنای هر گروه همبسته یا «تجمع اقارب یا وابستگان» باشد (۲۷۹). بنابراین ممکن است به معنای انسجام در بین ساکنان یک محل (قوم-گذر) یا یک روستا (قوم-قشلاق) باشد یا پیروان یک رئیس دهکده (قوم-ارباب) را محدود کند (۲۸۰). کوسمال در حالی که خویشاوندی را به عنوان اصل سازماندهی اساسی مجاز می‌داند، اصطلاح قوم را به عنوان نمایانگر جامعه‌ای از روستاهای مرتبط از طریق سنت/روایات در میان تاجیک‌های بدخشان تعریف کرده است (۲۸۱).

به دلیل خاصیت انعطافی، نام‌های قوم، طایفه و اروغ در ذات خود اطلاعات کمی در مورد سازمان اوزبک‌های قتغن ارایه می‌کنند. مکچیزنی برای اوزبک‌های سده شانزدهم و هفدهم متذکر شده است که واژه قوم همراه با واژه‌های طایفه، ایماق، قبیله، بتن، بلوک، ایل، اولوس و اهل فاقد هرگونه معنای متمایز یا فنی بوده است. این‌ها فقط برای تعیین «گروه‌ها یا جناح‌های غیر چنگیزی که با نام خاصی مشخص شده بودند»، استفاده می‌شدند. در حالی که این گروهبندی‌های اوزبکی ممکن است در امتداد خطوط قبیله‌ای سازماندهی شده بودند، اما همبستگی کمی در مقابل گروه‌های دیگر نشان داده اند (۲۸۲). مطالعات تاریخی در مورد سایر گروه‌های قبیله‌ای آسیای داخلی نیز به این واقیت اشاره می‌کند که تبارشناسی یکی از چندین عواملی است که سازمان آنها را تعیین می‌کند. بارفیلد سازمان قبیله‌ای را

نتیجه تعامل در بین ساختار خویشاوندی، اکولوژیکی/بوم‌شناختی و قدرت حکومت/دولت های مجاور می‌داند. بر این اساس، کنفدراسیون‌های قبیله‌ای ترک-مغول که با امپراتوری چین در تعامل بودند، پیچیده‌تر و از نظر سلسله‌مراتبی سازمان‌یافته‌تر از قبایل عرب شمال آفریقا بودند که با دولت‌های نسبتا کوچک منطقه‌ای مواجه بودند. در تنظیم ترک-مغول، روابط در رده‌های بالاتر سازمان قبیله‌ای به شدت توسط مقتضیات سیاسی شکل می‌گیرد (۲۸۳). به همین ترتیب، لاپیدوس اشاره می‌کند، در حالی که جوامع ترک‌زبان آسیای داخلی بر حسب خویشاوندی و نسب شناسی تصور می‌شدند، «عناصر واقعی سازمان اجتماعی مبتنی بر وفاداری به روسای جنگجویان موفق بود» (۲۸۴).

به نظر می‌رسد که این مفهوم با مشاهداتی که وود در میان اوزبک‌های قتغن در ۱۸۳۷ انجام داد، تأیید می‌شود. او نتیجه گرفت که به نظر می‌رسد آنها اهمیت کمتری به تبار نسبی/شجره‌ای می‌دهند تا نقش سیاسی‌شان به‌عنوان طرفداران میرمراد بیگ»:

> گر چه در میان اوزبک‌ها، قبایل متعدد و متمایز اند، اما ما آن وابستگی را در بین افراد یک قبیله یا آن ارادت به رئیس مشترک آن را مشاهده نمی‌کنیم که تا به حال پیوند اتحاد در همه کشورهای است که این ترتیبات ابتدایی/اولیه حاکم است. وقتی قتغن به راستی از قبیله خود یاد می‌کند، با تعصب آگاهانه برتری‌خواهانه است، اما مراد بیگ حاکم کندز یک قتغن است و افتخار قتغن به دلیل تعلق آنها به قبیله سردارشان است، نه بر نسب اجدادی خودشان (۲۸۵).

افزود بر این، لارد همراه با وود متوجه شد که رهبران قبایل در میان قتغن، جایگاه خود را از انتصاب میر مراد بیگ به جای نسب/تبارشان به دست آورده‌اند (۲۸۶). اما مطالعات جدیدتر مردم‌شناسی در مورد اوزبک‌های ترکستان نشان می‌دهد که نمی‌توان در مورد سازمان آن‌ها اظهار نظر کلی کرد. سینتلیوریز نشان می‌دهد که جمعیت ساکن اوزبک تاشقرغان ساختار نسبی/شجره‌ای خود را در سده نزدهم از دست داده اند. در مقابل،

اوزبک‌های قتغن همچنان به اصول نسبی/شجره‌ای پابند بودند (۲۸۷). ژورنال ۱۸۸۲ منشی این گروه را به جد همنام آنها، قته نسبت می‌دهد. تقسیمات فرعی یا زیربخش‌های (اروغ) قبیله قتغن از ۱۶ پسر او سرچشمه می‌گیرد (۲۸۸). سینتلیوریز تقسیمات قتغن بورکه و تیموز (در منطقه نهرین-اشکمش)، سیمیز و کیسیمیر (در بنگی و چال)، جنگتغن (در رستاق) و هم چیچکه را به عنوان قبایل «دارای ساختار قبیله‌ای نسبی/شجره‌ای با انشعابات و تقسیم‌بندی های پیچیده» معرفی می‌کند. به گونه مثال، بخش بورکه ساکن نهرین به ساختار قبیله‌ای اوزبک‌های قتغن به عنوان یک درخت شجره نامه، پسران جد همنامی که شاخه‌های اصلی را تشکیل می‌دهند و پسران این پسران وغیره می‌بینند. تقسیمات فرعی به صورت سلسله‌مراتبی با توجه به ارشدیت جد موسس در میان برادران رتبه‌بندی شده اند. بخش‌های تشکیل شده توسط این درخت تبارشناسی با توزیع سرزمینی تقسیمات فرعی و بخش‌های آنها همزمان بوده است. طبق گفته سینتلیوریز، تقسیم بندی که منشای آن با برادر بزرگ در درخت شجره‌نامه قرار دارد، انتظار می‌رفت که رؤسای قبیله یا قبیله را که به آنها بیگ می گفتند، تجهیز کند. فقدان سازمان‌های «قبیله‌ای» در میان اوزبک‌های قتغن احتمالا به این دلیل نسبت داده می‌شود که این ساختارها همیشه توسط بازدیدکنندگان منطقه به آسانی درک نمی‌شدند (۲۸۹).

رسولی-پالچیک از سوی دیگر اشاره می‌کند که تبار شاید یگانه عامل تعیین کننده سازمان قتغن نباشد. مانند همسایگان تاجیک خود در بدخشان، قوم امروزی چیچکه اهمیت چندانی به ساختارهای شجره‌ای/نسب‌شناختی نمی‌دهد. رسولی-پالچیک نتیجه می‌گیرد که حداقل امروز، چنین دانشی تاثیر کمی بر توانایی رقابت برای منابع محلی دارد (۲۹۰). پیش از تهاجم افغان‌ها، چیچکه‌ها اسما به میر قندز وابسته بودند و به او خراج می‌دادند. کل گروه در تحت یک بیگ سازماندهی شده بود، در حالی که نیازهای سطوح پایین سازمان، یعنی واحدهای خویشاوندی فردی (فرع اروغ ها) توسط اقسقال‌ها (یا موسفید) رسیدگی می‌شد (۲۹۱).

به نظر می‌رسد "ذات/تولد" خوب مهمترین عامل متمایز کننده رهبری اوزبک‌ها باشد. طبق گفته های سینتلیوریز و سینتلیورز-دیمونت، بیگ‌ها (گاهی خان نیز نامیده می‌شوند) جایگاه خود را تا حد زیادی از پیشینه شجره‌نامه، قدرت عددی خانواده و توانایی آنها در ایجاد موقعیت‌های قدرتمند برای خویشاوندان خود می‌گیرند. ثروت عنصر مهمی در تلاش برای کسب قدرت است، اما ملکیت مادی به تنهایی فرد را برای این نقش واجد شرایط نمی‌کند (۲۹۲). آزوی تأکید می‌کند که دفتر بیگ ثابت نیست و به دو ویژگی اساسی نیاز دارد، «حیثیت» و "اعتبار". اولی با «نمایش رفتاری تقوا، سخاوت و خرد» ایجاد می‌شود. دومی به توانایی خان در انجام کارها برای جامعه و ایجاد پیروان برای خود اشاره دارد (۲۹۳). مردان بانفوذ سعی می‌کنند موقعیت خود را با ترتیب دادن ایتلاف‌های راهبردی ازدواج با سایر خانواده‌های برجسته تقویت کنند. به گونه مثال، در میان بورکه، ازدواج‌ها بیشتر در بخشی با ترجیح ازدواج با پسرعمو انجام می‌شود. در مقابل، بیگ‌های همین گروه اغلب با دختران و خواهران بیگ‌های دیگر از بخش‌های مختلف ازدواج می‌کنند (۲۹۴). چنین استراتژی‌ها برای چیچکه قتغن نیز مستند شده است. بیگ چیچکه، صاحب نظر ایشک آقاسی پس از بازگشت از بخارا در دهه ۱۹۲۰، با ازدواج با خانواده سلطان مراد بیگ، بیگ قرلق و سایر موسفیدها، بیگ‌ها و شخصیت‌های مذهبی در میان چیچکه در صدد بازگرداندن نفوذ خود در قتغن برآمد (۲۹۵).

اطلاعات کمی در مورد نقش بیگ‌های قتغن پیش از حمله افغان‌ها وجود دارد. در سطح روستا، به نظر می‌رسد که اقسقال‌ها یا موسفیدها به عنوان میانجی در درگیری‌های محلی و سازماندهی وظایف اجتماعی-اقتصادی، مانند نگهداری کانال‌های آبیاری و ترتیب دادن جشن‌ها و عروسی‌ها عمل می‌کردند. مشخص نیست که چگونه منصوب می‌شدند و چه ارتباطی با خانواده‌های بیگ‌ها داشتند. پس از اشغال افغان‌ها، به‌ویژه در دوره امیر امان الله خان (حکومت ۱۹۱۹ ــ ۲۹)، «ارباب»ها به گونه رسمی نمایندگان محلی در سطح روستاها به رسمیت شناخته شدند. اقسقال‌ها یا موسفید قشلاق جایگاه غیررسمی را به عنوان سخنگوی روستا حفظ کردند. بیگ‌های سابق عموما بنام موسفید قوم معروف شدند و

همچنان نقش مهمی، هرچند غیررسمی، به عنوان میانجی در بین دولت و محیط محلی داشتند (۲۹۶).

اوضاع سیاسی-اجتماعی بدخشان

بر خلاف اوزبک‌های قتغن، کوسمال (۱۹۶۵)، هولزوارت (۱۹۸۰) و گریمایر (۱۹۸۲) با تاجیک‌های مناطق مجاور بدخشان به‌گونه کامل برخورد کرده‌اند که مطالعات آنها بر اساس کار میدانی، منابع پارسی و مطالب گردآوری شده توسط دانشمندان روسی است. به گفته این نویسندگان، سه سطح رهبری سیاسی در بدخشان قابل درک است. از ۱۶۵۷ تا ۱۸۸۰ فیض آباد توسط اعضای سلسله یارید اداره می‌شد. حاکم مرکزی معمولا لقب «شاه»، «میر» یا «امیر» را داشت. او که به «میری شاه» نیز معروف بود، به عنوان فرمانروای تمام بدخشان شناخته می‌شد، اما قدرت واقعی او محدود به مرکز بدخشان بود (۲۹۷). سطح بعدی رهبری در اختیار دو گروه از رهبران منطقه بود. مناطق حاصلخیز بدخشان (کشم، رستاق، راغ و جرم) تحت کنترول سایر اعضای سلسله یارید بود. نواحی کوهستانی (اشکاشم، زیباک، واخان و شغنان) با موافقت میر فیض آباد بیشتر توسط حاکمان بومی اداره می‌شد. هر دو گروه لقب «میر» یا «شاه» را داشتند (۲۹۸). سطح سوم توسط رهبری محلی ارایه می‌شد که به عنوان واسطه در بین منافع محلی و منطقه‌ای عمل می‌کرد.

بیشتر منابع اطلاعات متناقضی در مورد روندی ارایه می‌کنند که منجر به انتصاب این رهبران محلی معروف به اقسقال‌ها شد. در حالی که در مورد واخان گفته می‌شود که مقامات محلی مانند اقسقال‌ها، قاضی‌ها و دیوان بیگی‌ها توسط مردم انتخاب می‌شدند و سپس توسط میر تایید می‌شدند، اما در بیشتر موارد مشخص نیست که آیا این رهبران مناصب خود را اساسا به دلیل جایگاه محلی خود به دست می آورند یا با انتصاب از طرف حاکم محلی. به گونه مثال، اقسقال‌های سابق نواحی مرکزی بدخشان مانند زردیو و بهارک

به کوسمال اطلاع داد که خانواده وی به گونه سنتی توسط میرهای فیض آباد به این سمت منصوب شده اند. با این حال، کوسمال این امکان را می‌دهد که این رهبران توسط مردم محلی برای دایم العمر انتخاب می‌شدند (۲۹۹). این ابهام به کارکرد دوگانه اقسقال‌ها اشاره دارد. رهبر بدخشان می‌تواند قدرتمندتر از آقسقال اوزبک در راس سلسله‌مراتب محلی نه تنها یک روستا، بلکه احتمالا یک دره کامل باشد. از یک سو، او مسئول امور درون جامعه، ریاست شوراهای روستاها، حل اختلافات بر سر حقوق زمین و آب، رهبری جامعه در اختلافات نظامی محلی، اداره مهمانخانه روستا وغیره بود (۳۰۰). از سوی دیگر، او پیوند نزدیک با متنفذین منطقه از طریق ازدواج و عضویت در شورای حاکم منطقه داشت (۳۰۱). افزود بر این، ارتباط اقسقال با نخبگان به این دلیل است که عنوان او به معنای فرماندهی یک قطعه نظامی بود. اصطلاح معادل «میر-هزار» نشان دهنده رهبری هزار سرباز است. ظاهرا این لقب برای اعمال نظامی خاص نیز اعطا می‌شد. مثلا حاکم فیض آباد در میان سپاهیان خود رزمندگان موفقی را به عنوان اقسقال به مناطق خود منصوب می‌کرد. یکی دیگر از عناصر حیاتی در پیوند نخبگان و اقسقال این بود که عواید مناطق تحت اختیار خود را جمع‌آوری و به حاکم منطقه تحویل می‌دادند. آنها همچنین کار اجباری مورد نیاز برای بهره برداری از برخی معادن محلی را سازماندهی می‌کردند که عواید آن نیز به دست حاکمان محلی می‌رسید (۳۰۲).

با توجه به پیوند نزدیک در بین اقسقال‌ها و حاکمان منطقه، کوسمال سطح پایین بعدی سازمان محلی را به عنوان نهاد واقعا بومی توصیف می‌کند. «موسفید قومی» از اعضای قدیمی خانواده‌های بانفوذ محلی بودند. آنها مقام رهبری خود را نه با فرمان از بالا و نه با انتخابات محلی، بلکه صرفا بر اساس اعتبار خود به دست می‌آوردند. در بهارک و زردیو چهار موسفید وجود داشت که به عنوان واسطه در بین مناطق خود و سطوح عالی حکومت عمل می‌کردند. آنها موضع نسبتا مستقلی در برابر اقسقال داشتند و احتمالا او را از موضعگیری به نفع مقامات بالاتر در مسایل حساس دور می‌زدند. موفقیت سیاسی آنها به نوبه خود باعث افزایش جایگاه آنها در میان پیروان شان می‌شد. در سطح روستا، موسفید

قومی، مسئول توصیه افراد برای سران روستا (ارباب)، ناظر آبیاری و چوپانی بودند. ارباب‌ها مادام العمر توسط مردم روستا انتخاب می‌شدند. موضع آنها به وضوح تابع موضع اقسقال بود (۳۰۳).

هولزوارت و گریمایر با مطالعات قبلی موافق اند که جامعه بدخشان با تمایز سخت در بین اشراف (خواص) و مردم عادی (عوام) مشخص می‌شود. مردم عادی که به «دهقانان» (رعیت) و «بیچارگان» (فقرا) معروف بودند، غیر از ارایه محصولات کشاورزی، مجبور به کار اجباری بودند. در شغنان برده داری نیز رایج بود (۳۰۴). از سوی دیگر، اشراف نه تنها از پرداخت خراج معاف بودند، بلکه حق جمع‌آوری درآمد را داشتند. اعضای آن در بدل خدمات نظامی و اداری عناوین و هم هدایای به صورت پول و زمین دریافت می‌کردند. ارباب‌ها و اقسقال‌ها به‌عنوان اعضای طبقه نظامی و خدماتی (نوکریه)، یکی از رده‌های پایین این اشراف را تشکیل می‌دادند. از آنجا که کارکردهای نظامی و اداری هر دو به سمت مناصب موروثی گرایش داشتند، بیگانگان راه‌های کمی برای تحرک اجتماعی داشتند و اشراف تمایل داشت که «از نظر نسب‌شناسی از بقیه جمعیت بسته شوند» (۳۰۵).

رابطه در میان میر بدخشان و حاکمان منطقه از نوع «اول در میان برابران» بود. پاندیت منفول که در اواخر دهه ۱۸۶۰ از بدخشان دیدن کرد، تقسیمات سیاسی بدخشان را فهرست کرد و افزود:

> همه [اینها] متعلقات بدخشان است که توسط روابط میر یا حاکمان موروثی بر بنیاد اجاره فیودالی و مشروط به وفاداری و خدمت سربازی در زمان نیاز نگهداری شده اند. دارندگان آن از قدرت برتر در قلمروهای مربوط خود و خراج کم یا بدون پرداخت خراج برخوردار اند (۳۰۶).

خودمختاری نسبی حاکمان منطقه با این واقعیت بازتاب می‌شود که دربارهای آنها آینه نهادهای اداری دربار در فیض آباد بود (۳۰۷). یکی دیگر از علایم فقدان قدرت متمرکز این بود که کل ارتش فقط در زمان جنگ جمع می‌شد. کمبود نیروهای موجود در فیض آباد در ۱۸۷۰ باعث شد که پوتاگوس بازدیدکننده یونانی به این نتیجه برسد که هر شورشی که بتواند ۱۵ پیرو جمع کند، از نظر تئوری می‌تواند قدرت میر بدخشان را سلب کند (۳۰۸). اقتدار میر مبتنی بر وفاداری اندک از حاکمان منطقه است، او در موقعیتی قرار ندارد که بتواند یک زنجیره فرماندهی اداری بدون وقفه برای جمع‌آوری درآمدهای دربار مرکزی تا سطح روستا ایجاد کند. در عوض، رابطه در بین فیض آباد و دربارهای منطقه بر اساس دوستی شکل گرفته است که بر بنیاد مبادله متقابل و اغلب نمادین اجناس/کالا بیان می‌شود. هولزوارت وضعیتی را که میر بدخشان در تعامل با نخبگان منطقه‌ای و محلی اتخاذ کرده است، در نوسان در بین «عظمت خودنمایی هدیه دهنده و تقاضاهای شاهانه برای خراج» توصیف می‌کند. حاکم فیض آباد سالی یک بار ردای افتخار (خلعت) را در بین اقسقالان و دیگر افراد صاحب نفوذ تقسیم می‌کند. پذیرش چنین لباسی متضمن بیعت از طرف گیرنده است. در عوض، اعضای اشراف خراج رسمی به حاکم مرکزی تسلیم می‌کنند. در میان حاکمان منطقه، این هدیه به میر فیض آباد بنام «تارتق» معروف است که چیزی در «میان هدیه و خراج» است. اتحاد رسمی موجود در بین میر و حاکمان منطقه با عقد ازدواج بیشتر مورد تأکید قرار می‌گیرد. مبادله ردای افتخار برای خدمات و خراج (اسمی) نه تنها برای بدخشان، بلکه برای قندز، بخارا و کابل نیز مستند شده است (۳۰۹).

از این منظر است که «اطاعت/تسلیمی» میرهای بدخشان به جنرال‌های افغان در ۶۱/۱۸۶۰ باید درک شود. سردار محمد اعظم خان با پذیرش «پیشکش‌ها» و پیشنهاد ازدواج، نقش یک متحد دوستانه، هرچند برتر را بر عهده گرفت. میرهای بدخشان با دریافت ردای افتخار و تعهد به تامین خراج و سرباز در مواقع ضروری، با کابل رابطه برقرار کردند که گسترش صور فلکی قدرت موجود در قلمرو خودشان را تشکیل داد.

مقایسه بدخشان و قتغن

هولزوارت عدم تمرکز سیاسی بدخشان را تا حد زیادی به عوامل اکولوژیکی نسبت می‌دهد. زمین‌های قابل کشت در نواحی کوهستانی بسیار کم بود. فقدان منابع طبیعی همراه با جنگ داخلی مستمر منجر به یک سیستم اقتصادی شد که به گفته هولزوارت، حتی اصطلاح «امرار معاش» برای آن هم یک تعبیر است. نبود هرگونه مازاد کشاورزی قابل توجه مانع توسعه نهادهای حکومتی متمرکز می‌شد. افزود بر این، فراوانی آب به این معنی بود که هیچ سیستم آبیاری پیچیده لازم نیست که به سیستم مدیریت گسترده‌تری نیاز داشته باشد، همانگونه که در بخارا بود. قلمروهای کوهستانی همچنان مانع موثری برای ارتش‌های مهاجم بود که عملیات نظامی را برای حاکم مرکزی بسیار دشوار می‌کرد. از سوی دیگر، قندز به عنوان کشور هموار، زمین‌های نامحدود زراعتی و سیستم آبیاری گسترده که توسعه بوروکراسی پیچیده‌تر و تحرکات نظامی را تسهیل می‌کرد، مشخص می‌شود (۳۱۰). مناطق شمال‌شرقی قتغن در واقعیت شرایط مساعدی را برای تولید گسترده کشاورزی فراهم می‌کرد.

در حالی که شهر قندز در آغاز سده بیستم به صورت شبه جزیره‌ای به تصویر کشیده می‌شد که در «بحیره باتلاق» قرار داشت (۳۱۱)، مناطق اطراف به کمک کانال‌های آبیاری از رودهای قندز و خان آباد اجازه کشاورزی فشرده را می‌داد (۳۱۲). هرلان در دهه ۱۸۳۰، زمین‌های اطراف قندز را «بارور، کشت خوب و پر از باغ های شکوفا» توصیف می‌کند (۳۱۳). حضرت امام در شمال که در دشت پربار قرار دارد، توسط کانال‌های اکسوس آبیاری می‌شود. در شرق، منطقه اطراف نالقان به باروری شهرت داشت (۳۱۴). بنابراین، بر بنیاد ماهیت اکولوزیکی/اقتصادی این مناطق به درستی می‌توان «نفوذ غالب» میر مراد بیگ بر رعایای او (۳۱۵) و «حکومت داخلی منظم» این مناطق را توضیح داد که یا مالکیت فوری او را تشکیل می‌داد یا زیر کنترول پسرش میر اتالیق و برادرش محمود بیگ بود (۳۱۶). اما تمام قتغن به این راحتی به نیروهای متمرکز داده

نشد، منطقه جنوب حضرت امام یک بیابان بی آب (چول) بود که فقط برای چراگاه در بهار استفاده می‌شد. نواحی مجاور قندز در جنوب شرق تا پایین هندوکش امتداد یافته و به صورت «تپه‌ای» و «کوهستانی» به تصویر کشیده شده است (۳۱۷). این مناطق تا حدودی برای کشاورزی للمی استفاده می‌شدند، اما جمعیت اوزبک‌ها عمدتا با پرورش گوسفند، اسب و شتر امرار معاش می‌کردند و درگیر حرکات فصلی در جستجوی چراگاه بودند. وود اشاره می‌کند که وادی شوراب در جنوب‌شرق قندز مملو از اردوگاه های اوزبک است (۳۱۸). هرلان گزارش داد که «طبقات کوچی» اوزبک‌های قتغن زمستان‌های خود را در غوری و تابستان‌های خود را در دامنه‌های هندوکش سپری می‌کنند (۳۱۹). بخش بورکه قتغن در بین نواحی پایین بغلان و کوههای میان نهرین و خوست به جلو و عقب می‌روند و حتی در سده نزدهم به بالادست هندوکش در اطراف کوتل خاواک صعود کردند (۳۲۰).

شهر تالقان نیز صرفا به عنوان محل زمستانی برای اوزبک‌های منطقه بود که در تابستان با گله‌های خود به ارتفاعات مجاور کوچ می‌کردند (۳۲۱). در منطقه خان‌آباد، ۱۰۰۰ خانواده ساکن و ۴ هزار خانواده کوچی در دهه ۱۸۷۰ فهرست شده بودند. در میان چیچکه‌های خواجه غار، ۳۰۰ خانواده ساکن بودند، در حالی که ۴۰۰ خانواده در آن زمان سبک زندگی عشایری/کوچی را دنبال می‌کردند (۳۲۲). در حالیکه شرایط اکولوژیک/اقتصادی حاکم در این نواحی به اندازه مناطق کوهستانی بدخشان مانعی برای پیشرفت گرایش‌های متمرکز ایجاد نمی‌کرد، اما باید سران محلی اوزبک و تاجیک را تشویق می‌کرد تا موقعیت نسبتا مستقلی را در رابطه با حاکم برتر منطقه، مانند میر مراد بیگ اتخاذ کنند.

به هر حال، تشابهات معینی در بین سازمان سیاسی-اجتماعی بدخشان و قتغن در سده نزدهم در زمان میر مراد بیگ قابل تشخیص است. قدرت نظامی میر مراد بیگ برابر یا اندکی برتر از قدرت نظامی بدخشان بود (۳۲۳). سازماندهی ارتش او بر اساس سیستم

اجاره نظامی مشابه بدخشان بود (۳۲۴). در قندز، مانند بدخشان، رابطه در بین حاکم اعظم و رهبری منطقه کمتر از یک حاکم مطلق بود که از رعایای خود مالیات مطالبه می‌کرد تا رهبر یک کنفدراسیون؛ پدیده‌ای که باعث شد وود شخص میر مراد بیگ را به عنوان «رئیس سازمان دزدان» یاد کند (۳۲۵). حاکم قندز توانست با دادن بخشی از غنایم و زمین‌های رایگان به سایر بخش‌های قبیله‌ای قتغن، بیعت آنها را کمایی کند. میر مراد بیگ و جانشینان او مانند حاکمان بدخشانی با پذیرش هدایا و اعطای خلعت به بیعت رهبران محلی دامن زدند. به این ترتیب، رابطه در بین حاکمان قندز و پیروان آنها نه به عنوان سلسله‌مراتبی که یک زنجیره فرماندهی روشن ایجاد می‌کند، بلکه به عنوان یک دوستی که مستلزم تجدید دایمی با مبادله هدایا است، تصور می‌شود (۳۲۶).

کمبود ارقام موجود اجازه نتیجه‌گیری قطعی در مورد وضعیت رده‌های پایین جامعه قتغن را نمی‌دهد. الفنستون با مقایسه وضعیت اجتماعی اوزبک‌های ترکستان با اوزبک‌های بخارا به این نتیجه می‌رسد که اولی‌ها «به اندازه جاهای دیگر تابع/مطیع اند» (۳۲۷). وود، اوزبک‌های قتغن را در مقابل افغان‌ها قرار می‌دهد و به موقعیت نسبتا قوی سران اوزبک اشاره می‌کند: «اوزبک‌ها از آزادی که افغان‌ها از آن برخوردارند، چیزی نمی‌دانند. آزادی برده‌ای که اسیر می‌کنند، بیشتر از آن نیست که جان خودشان در دست رئیس یا بیگ است» (۳۲۸).

هرلان همچنین خاطرنشان می‌کند که رهبران عموما از احترام زیادی برخوردارند. اما، به استثنای میر مراد بیگ، هرگز برای تحمیل اقتدار خود به اقدامات خشونت آمیز متوسل نمی‌شوند: «مردم مطیع اند، احترام به مافوق خود دارند، هوشیار و حیله گر از لزوم محافظت در برابر هوس‌های حاکمان خود اند. روسای آنها به ندرت از قدرت خود سوئ استفاده می‌کنند، در واقعیت پدرسالار اند، آنگونه که در نظر اند. بنابراین بعید است که جامعه قتغن شکاف مشخصی را مانند شکاف در بین «عوام» و «خواص» داشته باشد که در بدخشان مشاهده می‌شود. تنها موردی که در آن فاصله اجتماعی و نسب‌شناسی روشنی

در بین مردم عادی و حاکمان ثبت شده است، ناحیه قندز است که وضعیت آن به احتمال زیاد استثنا از این قاعده است: «جمعیت عمدتا متشکل از بردگانی بود که در کتله‌های بزرگ از نواحی دوردست و مقاوم آورده می‌شدند» (۳۲۹).

سازمان اداری افغان‌ها

اکنون از تنظیمات سیاسی-اجتماعی در ترکستان به شرایطی می‌پردازم که مهاجمان محمدزی تحت آن عمل کردند. گسترش اقتدار افغان‌ها به سمت شمال قطعا به معنای افزایش قدرت محمدزی‌ها بود. اما در حالی که اشغال این ولایت جدید به معنای سود خالص برای امیر دوست محمد خان بود، وظیفه اداره آن باعث تشدید جنگ قدرت در میان پسرانش شد. موضوع دیگری که باید مورد بحث قرار گیرد، وضعیت ارتش افغان در ترکستان به عنوان بازتابی از وضعیت امور اداری است. در نهایت، من به گونه مختصر به پرسش تاثیرات اقتصادی حضور محمدزی‌ها در شمال هندوکش خواهم پرداخت.

تاریخ حکومت افغانی ترکستان از ۱۸۴۹ به بعد عمدتا با رقابت در بین دو پسر قدرتمند دوست محمد خان و برادران کامل آنها مشخص می‌شود. غلام حیدر خان ولیعهد، نقش بزرگی در اشغال تاشقرقان در ۱۸۵۰ ایفا کرد. غلام حیدر خان پس از بازگشت به کابل در بهار ۱۸۵۱ و پس از مرگ برادر ناتنی خود محمد اکرم خان در مارچ ۱۸۵۲، نفوذ خود در تاشقرقان را با انتصاب برادران کامل خود، محمد شریف و محمد امین در حاکمیت پی در پی آنجا حفظ کرد (۳۳۰). برادر ناتنی و بزرگ ترین رقیب غلام حیدر، محمد افضل خان از سوی دیگر، کنترول بلخ را در دست گرفت. محمد افضل اندکی پس از انتصاب در ۱۸۵۲، تلاش‌های خود را برای بیرون کردن برادران غلام حیدر از تاشقرقان آغاز کرد. باوجود همکاری محمد شریف با محمد افضل در اشغال آقچه در ۱۸۵۲، محمد افضل بارها از رفتار خصمانه او به کابل شکایت کرد. محمد افضل در ۱۸۵۴ و ۱۸۵۵ محمد شریف را متهم کرد که از ۱۸۵۲ به بعد به گونه مداوم حکومت او در بلخ را تضعیف

کرده است. در ۱۸۵۴ یکی از ماموران غلام حیدر گزارش داد که محمد افضل برنامه دارد تا محمد شریف را با زور از تاشقرغان خارج سازد (۳۳۱). ظاهرا محمد افضل از حضور برادران ناتنی دیگرش، ولی محمد و محمد زمان، به ترتیب در آقچه و نیملیک احساس خطر نمی‌کرد (۳۳۲). این دو مرد تا زمان مرگ امیر دوست محمد خان به عنوان حاکمان محلی برای محمد افضل خان کار کردند و از گسترش نفوذ افغان‌ها در چهار ولایت سود بردند. در ۱۸۵۴ حتی شایعه شد که محمد افضل خان قصد دارد با همکاری ولی محمد و محمد زمان علیه دوست محمد قیام کند (۳۳۳).

درگیری در بین غلام حیدر خان و محمد افضل خان در جون ۱۸۵۵ بالا گرفت، زمانی که محمد افضل برای مذاکره مجدد در مورد شرایط فرمانداری خود در ترکستان به کابل رفت. جالب این که توجه چندانی به رهبران اوزبک که محمد افضل را به کابل همراهی کرده بودند، نشد. در عوض، بیشتر انرژی دوست محمد خان در تلاش برای ایجاد تعادل در بین ادعاهای متضاد قدرتمندترین پسرانش مصرف شد. مناقصه مزرعه ترکستان که طی دو ماه آینده انجام شد، نه تنها رقابت غلام حیدر و محمد افضل را آشکار کرد، بلکه در مورد نحوه انجام تجارت در دربار کابل نیز آموزنده است. محمد افضل در ۲۸ جون، اندکی پس از ورود به کابل، «اقلام کمیاب» ترکستان به ارزش ۶۰ هزار روپیه به امیر داد. برای ما گفته نشده است که آیا در این وقت درآمد منظمی ارایه شده است یا خیر، اما مذاکرات بعدی نشان می‌دهد که محمد افضل استان ترکستان را به مبلغ ۲.۵ ملیون روپیه (۲۵ لک) در سال گرفته است که از آن هزینه‌های اداری و نظامی کسر می‌شود. افزود بر باقیمانده درآمدهای ترکستان، محمد افضل احتمالا تا حدودی کنترول جاگیر سابق خود در زرمت را نیز حفظ کرده بود که فرمانداری آن به برادر کاملش محمد اعظم رسیده بود (۳۳۴).

در ۱۰ جون، دوست محمد خان روند مناقصه را با درخواست از محمد افضل برای تعیین حوزه نفوذ او در ترکستان و "تعیین درآمد آن" آغاز کرد. محمد افضل پیشنهاد کرد که

درآمد فعلی حفظ شود، اما یک لک روپیه به منظور تأمین مالی لشکرکشی برنامه نظامی علیه قندز کسر شود. او در مورد حوزه نفوذ خود درخواست قبلی خود را تکرار کرد که ترکستان باید تحت کنترول انحصاری او قرار گیرد و "هیچ همکار با او در حکومت همراه نباشد". به این منظور، او و برادر کاملش محمد اعظم باید اجازه داشته باشند که جاگیرهای خود را در زرمت، کرم، خوست و لوگر با قلمروهای مشابه در ترکستان مبادله کنند. او همچنان خواهان استقرار ۶ هزار سرباز دیگر کابلی شد تا در ولایت او به گونه دایمی مستقر شوند. غلام حیدر در پاسخ به تلاش آشکار محمد افضل برای ایجاد یک پایگاه مستقل قدرت در شمال هندوکش با ارایه «اصلاحیه» گفت: یکی از برادران خودش باید همیشه در ترکستان حضور داشته باشد و محمد افضل باید همان مقدار درآمد را بدون درآمد حاصل از تاشقرقان بپردازد. اما محمد افضل حاضر به دست کشیدن از موضع جاه‌طلبانه خود نشد و بر جدایی کامل حوزه قدرت خود پافشاری کرد: «اگر شما فکر می‌کنید که مزارع ترکستان خیلی سودآور است، فرض کنید شما و برادران تان آن را گرفته و کابل را به من و برادرانم واگذار کنید، من در این صورت ۲ لک در سال بیشتر از آنچیزی می‌دهم که شما اکنون برای آن پرداخت می‌کنید». چهار روز پس، دوست محمد خان درخواست‌های محمد افضل را با این شرط پذیرفت که مجموع عواید ترکستان به ۲۷ لک افزایش یابد (۳۳۵).

اما این به مانور هر سه طرف پایان نداد. غلام حیدر با خشم اعتراض کرد که به عنوان ولیعهد باید نقش بیشتری در امور ترکستان به او داده شود. دوست محمد خان تصمیم خود را با استناد به "خدمات برجسته" محمد افضل در اشغال ترکستان و تقدیم هدایای ارزشمند به دربار کابل توجیه کرد. افزود بر این، محمد افضل به عنوان برادر بزرگ، هرگز به دستورات غلام حیدر گوش نمی‌داد. با این حال، اگر غلام حیدر اصرار می‌کرد، می‌توانست حکومت ترکستان را در بدل دو لک روپیه اضافی به دست آورد. در ۲۳ جولای، دوست محمد خان به محمد افضل اطلاع داد که غلام حیدر ۱.۵ ملیون روپیه بیشتر برای مزرعه ترکستان پیشنهاد داده است. اگر محمد افضل می خواهد به فرمانداری خود ادامه دهد، باید

به مقدار مساوی پول تسلیم کند، وگرنه باید برتری غلام حیدر بر ترکستان را به رسمیت بشناسد. به دلیل امتناع محمد افضل از شرکت در مناقصه بیشتر، غلام حیدر به گونه رسمی با حکومت‌های ترکیبی کابل و ترکستان تعیین و در ۳ اگست به عنوان ولیعهد تایید شد (۳۳۶). اما دو هفته پس، امیر در واکنش به خبر محاصره میمنه توسط پارسیان و متقاعد کردن غلام حیدر که او در موقعیتی نیست که دو ولایت را به گونه همزمان کنترول کند، این توافق را حذف کرد. محمد افضل که تنها «لایق» اداره ترکستان بود، با نرخ افزایش درآمد به او داده شد. افزود بر این، قرار شد که محمد افضل خان و محمد اعظم خان از جاگیرهای که در اطراف کابل داشتند، دست بردارند. در ۱۷ اگست، دوست محمد خان به غلام حیدر دستور داد تا یک خلعت برای تعیین محمد افضل برای حکومت ترکستان انتخاب کند (۳۳۷).

در اعطای حکومت ترکستان به محمد افضل، غلام حیدر رسما منصب برتر از برادر بزرگش را بر عهده گرفت. از سوی دیگر، محمد افضل به آنچه می‌خواست، رسید. در حالی که ظاهرا جاگیرهای مورد بحث هرگز منتقل نشدند (۳۳۸)، سایر درخواست‌های او پذیرفته شد. در زمستان ۱۸۵۵، دوست محمد خان، عبدالرحمن پسر محمد افضل را به جای محمد امین، برادر کامل غلام حیدر، والی تاشقرغان منصوب کرد که به کابل بازگشته بود (۳۳۹). به این ترتیب حوزه‌های نفوذ قدرتمندترین پسران دوست محمد خان در کل از هم جدا شدند. موضع قوی محمد افضل و محمد اعظم در ترکستان این بود که برای مدت طولانی پس از مرگ امیر، مانع از ظهور قدرت مرکزی تحت رهبری شیرعلی برادر کوچک غلام حیدر شدند. بازی مناقصه که در بین دوست محمد خان، محمد افضل و غلام حیدر در تابستان ۱۸۵۵ رخ داد، نشان دهنده رابطه امیر با پسرانش است. در حالی که دوست محمد خان موقف یک داور بی طرف را بر عهده گرفت، در واقع با افزایش قیمت فرمانداری ترکستان با هر پیشنهاد جدید، رقابت در بین دو پسرش را تشویق کرد. معلوم نیست که آیا افزایش درآمدهای حاصل از این روند هرگز توسط محمد افضل خان ارایه شد و باعث افزایش خالص درآمد امیر گردید یا خیر (۳۴۰). اما تعامل دوست محمد خان

با پسرانش نشان می‌دهد که او آنها را رقیب قوی می‌دانست. روند مناقصه که موضوع اصلی دربار را در طول دو ماه تشکیل می‌داد، به امیر فرصت داد تا با هر یک از پسران خود مصالحه کند و همزمان آنها را در امان نگه دارد. او با تأیید غلام حیدر به عنوان ولیعهد، حمایت او را در اداره کابل و تهاجم تعویقی/انتظاری به قندهار جلب کرد. از سوی دیگر، انتقاد محمد افضل از موقعیت ممتاز غلام حیدر، با دستیابی واقعا آزادانه به مناطق شمال هندوکش خاموش شد.

در حالی که ترکستان رسما بخشی از متصرفات دوست محمد خان شده بود، واقعا قلمرو محمد افضل خان و اقارب نزدیک او را تشکیل می‌داد. محمد افضل در دوره فرمانداری خود دسترسی مستقیم به عواید بلخ، مزار شریف، تاشقرقان و قندز را در دست گرفت. متأسفانه، جزئیات کمی در مورد میزان درآمد بدست آمده و نحوه جمع‌آوری آن در دسترس است (۳۴۱). عبدالرحمن صرفا اطلاع می‌دهد که پس از برداشت‌های بد برای مردم محلی مرتبط با حکومت او در تاشقرقان، تخفیف‌های مشخصی در مالیات (تخفیف مالیاتی) را مجاز کرد. اما زمانی که سردار محمد افضل حدود دو سال پس از بازگشت از کابل به تاشقرغان آمد تا حساب پسرش را بررسی کند، دست کم تا حدی این لطف‌ها معکوس شد (۳۴۲). سردار محمد افضل خان با این استدلال که هزینه‌های ارتش بیشتر از درآمدهای استان است، ۱۰۰ هزار روپیه از «دهقانان» محلی (رعایا) پس گرفت (۳۴۳). سردار عبدالرحمن خان که در آن زمان در برابر اقدامات پدرش مقاومت کرد، بعدها در جمع‌آوری درآمدها مانند سردار محمد افضل زیرک شد. او مدعی است که رهبران قتغن پس از شورش ۱۸۶۳ از او به دلیل اعمال جریمه صرف ۱.۲ ملیون روپیه تشکر کردند. افزود بر این، او مبالغ هنگفتی را از زمان معوقه جمع‌آوری کرد (۳۴۴).

به گفته سردار عبدالرحمن خان، او از معوقات جمع‌آوری شده برای پرداخت لشکر زیر امر خود استفاده می‌کرد. گزارش‌ها در مورد تعداد نیروهای مستقر در ترکستان متفاوت است. در ۱۸۵۶، غلام احمد مامور انگلیس اظهار داشت که در مجموع ۹ هزار سرباز

منظم زیر فرماندهی سردار محمد افضل خان و سردار ولی محمد خان، متشکل از ۶۳۰۰ سوار و ۲۷۰۰ پیاده در ترکستان مستقر بودند (۳۴۵). سردار عبدالرحمن که باید از امور ترکستان اطلاع دقیق داشته باشد، اما احتمالا علاقمند به اغراق در قدرت نظامی خود نیز بوده است، ادعا می‌کند که ارتش ترکستان متشکل از ۱۵ هزار سرباز منظم (سوار، پیاده و توپخانه) و ۱۵۵۰۰ شبه نظامی (اوزبک، درانی، کابلی) در ۱۸۵۷ بود (۳۴۶).

عبدالرحمن روابط در بین حاکمان محمدزی در ترکستان و سپاهیانش را با عبارات عاشقانه توصیف می‌کند. او پس از بازگشت به قتغن در ۶۲/۱۸۶۱، سپاهیان را مورد بازرسی قرار داد و این پیام را از سردار محمد افضل به آنها ابلاغ کرد: «پدرم همه شما را پسران خود می‌داند و همان عشقی را که نسبت به من دارد، نسبت به شما دارد». ظاهرا سربازان با همان گرمی پاسخ دادند و فریاد زدند که هر یک از آنها آماده است جان خود را برای پدرش سردار محمد افضل خان فدا کند (۳۴۷). با وجود این اعلام وفاداری، در ارتش ترکستان همه چیز خوب نبود. به‌ویژه، آن دسته از نیروهای که در ۱۸۵۰ از غلام حیدر به جا مانده بودند، با سردار محمد افضل درگیر شدند و بدون اجازه او در ۱۸۵۴ عازم کابل شدند (۳۴۸).

در اگست ۱۸۵۸ افسران ارتش سردار محمد افضل به دوست محمد خان شکایت کردند که آنها را یکنیم سال بدون دستمزد نگه داشته اند. گلایه دیگر این بود که به رهبران محلی اوزبک نقشی در ارتش داده می‌شود (۳۴۹). در زمان فرمانداری عبدالغیاث خان در قتغن، عواید در نظر گرفته شده برای پرداخت حقوق سربازان توسط تعدادی از افسران ارتش اختلاس شد. استقبال سربازان از سردار عبدالرحمن شاید به این دلیل بوده باشد که آنها امیدوار بودند حقوق ۱۲ ماه گذشته خود را دریافت کنند. افسران مسئول در خان آباد پس از بازگشت سردار عبدالرحمن که استقلال خود را از دست دادند، خشمگین شده و اندکی پس از مرگ امیر دوست محمد خان قیام کردند (۳۵۰).

اثرات اقتصادی حضور محمدزی‌ها

از حمله سردار محمد اکرم خان به ترکستان و مرگ امیر دوست محمد خان تنها ۱۴ سال می‌گذرد. در این دوره اولیه تسلط محمدزی، تعیین دقیق اثرات اقتصادی و اقدامات مالی توسط افغان‌ها دشوار است. آثار به جا مانده از لشکرکشی‌های مکرر نظامی برای انقیاد ترکستان به راحتی آشکار می‌شود. اما حتی پیش از ظهور افغان‌ها فیریر خاطرنشان کرده بود که «جنگ دایمی» در بین «خان‌های کوچک» مانع توسعه منابع کشور شده است (۳۵۱). در شمال‌شرق، تنها دوران قلیچ علی بیگ نسبتا آرامش نسبی داشت (۳۵۲). پس از آن غارت‌های مستمر میر مراد بیگ خسارات ماندگاری به بار آورده بود. در ۱۸۳۲ موهن لعل ذکر کرد که مناطق اطراف مزار شریف عمدتا غیرقابل کشت است. او دلیل این وضعیت را آن دانست که بیشتر مردم توسط میر مراد بیگ به بردگی برده شده اند. احتمالا وضعیت رکود کشاورزی باعث آن شده بود که اقتصاد محلی شبیه اقتصاد قندز شود: «دوم، روستاییان که به غارت اعتیاد دارند، در مورد کشاورزی بسیار بی‌توجه اند، هر مرد روستا چند اسب برای سواری و چپاوها [تهاجمات غارتگری] دارد» (۳۵۳). در غرب ترکستان، لشکرکشی‌های یار محمد خان در دهه ۱۸۴۰ و حملات بعدی ترکمن‌ها ظاهرا تاثیرات مشابهی داشته است. بر اساس گزارش سینتلیوریز، لشکرکشی‌های غارت‌گرانه ترکمن‌ها به‌ویژه ممکن است به موقعیت اقتصادی شهرهای این منطقه آسیب رسانده و به احیای نیمه‌کوچ‌نشینی دامن زده است (۳۵۴).

این پرسش که آیا وقایع سده نزدهم تاثیر روشنی بر سبک زندگی جمعیت ترکستان داشته است را نمی‌توان به گونه رضایت بخش پاسخ داد. برای منطقه هجده نهر، مکچیزنی اشاره می‌کند که یک تغییر کلی از کشاورزی به دامداری ممکن است خیلی پیش، بیش از یک سده قبل از زمان میر مراد بیگ اتفاق افتاده باشد. دلایل دقیق این توسعه مشخص نیست. مکچیزنی این احتمال را مطرح می‌کند که تحولات اقتصادی در منطقه وسیع‌تر ممکن است یک عامل آن باشد. افزایش تقاضا برای اسب در تجارت با چین و هند احتمالا دامداری را

به بهای هزینه کشاورزی تشویق کرده بود. از سوی دیگر، مبارزات مداوم برای کنترول بلخ و تضعیف ساختار سیاسی محلی ممکن است به دامداران بیشتری اجازه ورود به منطقه را داده باشد (۳۵۵).

اما حتی اگر افغان‌ها روند اقتصادی کنونی در منطقه را آغاز نکرده باشند، حضور آنها کمک چندانی به خنثی کردن ویرانی‌های پیشینیان نکرده است. در دهه ۱۸۸۰ یات مشاهده کرد که تنها چیزی که منطقه بلخ فاقد آن است، کشاورزان است:

> هر چه انسان این دشت ترکستان را بیشتر ببیند، زمین حاصلخیزتر به نظر می‌رسد. رود بلخ... که از دره‌ای در رشته کوه البرز، در ۱۵ مایلی جنوب بلخ، در دشت‌ها بیرون می‌شود و به سمت شمال غرب به آقچه می‌رود و حجم عظیم آب در صحرای آنسوی آن سرازیر می‌شود، اگر مردم وجود داشته باشند، می‌توان از همه آنها استفاده کرد. اما ظاهرا همه مردم کشته شده اند.

یات برای نشان دادن یک مورد، سرنوشت نیملیک در نزدیک بلخ را بازگو می‌کند که نه تنها متحمل دو حمله نظامی توسط افغان‌ها شد، بلکه به معنای واقعی کلمه پایه‌های خود را از دست داد، زیرا سردار محمد افضل خان از چوب و سایر مصالح ساختمانی آن برای ساختن پایتخت خود در تخته پل استفاده کرد (۳۵۶). سینتلیوریز اشاره می‌کند که شهرهای ترکستان در زمان لشکرکشی‌ها به ترکستان در دوران حکومت دوست محمد خان و شیرعلی خان دچار رکود و پسرفت شدند. به دلیل سطح پایین نفوس اعم از شهری و روستایی و هم ناامنی ارتباطات، تجارت غلات عملا در این دوره متوقف شد (۳۵۷). اما در درازمدت، به نظر می‌رسد حضور افغان‌ها تاثیر محرکی در توسعه تجارت در ترکستان داشته است. تا زمان امیر عبدالرحمن خان تجارت کاروانی که از مسیرهای بزرگ زمینی عبور می‌کرد، به ندرت بر توسعه اقتصادی محلی بدخشان، قتغن و هزاره جات تاثیر می گذاشت. بر این اساس، تجارت محلی توسعه ضعیفی داشت و عمدتا مبتنی بر مبادله بود.

ارز نقدی به سختی شناخته شده بود. خراج و اقلام تجملی اغلب بر حسب برده، اسب و گوسفند محاسبه می‌شد (۳۵۸). یکی از اثرات جانبی و مثبت کارزارهای نظامی افغان‌ها در منطقه، تقاضای بیشتر برای گندم، گوشت و علوفه و ایجاد بازاری برای محصولات محلی بود. افزود برآن، ایجاد گارنیزیون‌های افغان در بلخ، تخته پل، تاشقرقان، نهرین، دهدادی، رستاق و ینگی قلعه بازرگانان متعددی را از کوهستان، جلال آباد و شهرهای بزرگ ترکستان جذب کرد. این روند باعث تشویق نفوذ تجاری به مناطقی شد که قبلا برای اقتصاد بازار حاشیه‌ای بودند (۳۵۹).

فصل ششم – خلاصه

من در این فصل/اثر به تحلیل شرایط سیاسی-اجتماعی منطقه‌ای معروف به ترکستان در سده نزدهم پرداختم. وقتی دوست محمد خان از اواخر دهه ۱۸۴۰ شروع به گسترش نفوذ خود فراتر از هندوکش کرد، این منطقه شامل تقریبا ده‌ها حکومت کوچک بود که قدرتمندترین آنها میمنه به رهبری اوزبک‌های مینگ، تاشقرغان تحت رهبری اوزبک‌های مویتن و قندز زیر فرمان اوزبک‌های کیسیمیر بودند. ایجاد این خانات اساسا مدیون زمین‌های کمکی/بخششی اعضای سلسله توقای- تیموریان (۱۵۹۸ – ۸۵/۱۷۴۰) به رهبران نظامی اوزبک خود معروف به امیران بودند.

با افول سلسله توقای- تیموریان از اواخر سده هفدهم به بعد، این امیران توانستند نقش سیاسی مستقلی را ایفا کنند. به نظر می‌رسد جدایی آنها از حاکمان چنگیزی شان زمانی که ترکستان توسط احمد شاه سدوزی در ۱۷۵۱ اشغال شد، کامل شد. با این حال، الحاق رسمی این منطقه به امپراتوری سدوزی به شکل قابل توجهی بر ساختار قدرت محلی تاثیری نداشت. رهبری اوزبک‌ها در حالی که ادای احترام اسمی به پایتخت سدوزی داشتند، کم و بیش مستقل باقی ماندند و به حفظ روابط فرهنگی خود با بخارا و سمرقند ادامه دادند. از سوی دیگر، حاکمان اوزبک بخارا حاضر نبودند از ادعای خود در مورد حاکمان سابق بلخ چشم‌پوشی کنند و به گونه متناوب تا میانه سده نزدهم حضور نظامی آنها احساس می‌شد. با افول امپراتوری سدوزی، اوزبک‌ها توانستند استقلال متزلزلی را در بین منافع رقابتی کابل، بخارا و هرات حفظ کنند.

تنظیم یا موقعیت در ترکستان اوایل سده نزدهم را می‌توان به عنوان یکی از «قطعه‌بندی های سیاسی» توصیف کرد. اگر چه قدرت اقتصادی و نظامی نسبی هر یک از حاکمان اوزبک متفاوت بود، حتی قدرتمندترین آنها نیز نتوانستند رقبای خود را به گونه دایم از

قدرت خلع کنند و مجبور بودند ادعاهای خود برای اقتدار را بر اساس یک سیستم سست وفاداری‌ها استوار سازند. رابطه در بین رهبران قدرتمند اوزبک و دست نشاندگان آنها نه به عنوان سلسله‌مراتب که زنجیره‌ای روشن از فرماندهی را ایجاد می‌کند، بلکه به عنوان دوستی‌ای که مستلزم تجدید مداوم با مبادله هدایا است، تصور می‌شود. از نظر عملی، روسای کوچک مجبور بودند برای وفاداری خود با گرفتن زمین‌های رایگان و سهمی از غنایم که در جریان لشکرکشی‌های نظامی به دست می‌آمد، راضی باشند. این سیستم اعطای خدمات و اتحادهای سست باعث شد که نیروهای نسبتا کمی به گونه دایم در دربار حاکم حضور داشته باشند. ادعای برتری او به توانایی او در تشکیل ارتش کافی برای تحت تاثیر قراردادن پیروان خود و مدیران یا حکومت‌های همسایه بستگی داشت. به محض اینکه تردیدهای در مورد نفوذ سیاسی یا حتی سلامت جسمانی او مطرح می‌شد، وفاداری‌ها به نفع مدعی دیگری برای قدرت تغییر می‌کرد که وعده بیشتری برای تأمین منافع کافی برای پیروان خود نشان می‌داد.

در طول حمله دوست محمد خان به ترکستان، نمایندگان امیر توانستند از رقابت‌های موجود بر خانات مختلف اوزبک استفاده کنند تا آنها را یکی پی دیگری اشغال کنند. تا ۱۸۶۳، تنها میمنه در غرب و بدخشان در شرق مستقل باقی ماندند. تحمیل دولت محمدزی با مداخله بی‌سابقه افغان‌ها در امور محلی همراه بود. سردار محمد افضل خان حاکم ترکستان، ابتدا در بلخ مستقر شد و بعدا پایتخت جدیدی در تخته پل برای خود ساخت. افزود بر این، او فرمانداری‌های منطقه‌ای در شهرهای بزرگ ترکستان ایجاد کرد. به استثنای اندخوی، این فرمانداری‌ها در اختیار اعضای خاندان سلطنتی بود. نفوذ محمدزی‌ها در امور محلی منطقه تا حدودی در جریان جنگ قدرت که در میان پسران دوست محمد خان پس از مرگ او در ۱۸۶۳ شروع شد، معکوس شد.

با این حال، تحولات سیاسی دهه ۱۸۵۰ بود که بنیاد «افغانیزه-سازی» را بوجود آورد که در دوره امیر شیرعلی خان ادامه یافت و با حذف حکومت امیری یا میرها در چهار ولایت

سر پل، شبرغان، اندخوی و میمنه در ۷۶/۱۸۷۵ به اوج خود رسید. اما حتی در مناطقی که نخبگان سابق اوزبک از قدرت خود محروم شدند، مقامات افغان همچنان به همکاری رده‌های پایین بعدی رهبری محلی در جمع‌آوری درآمدها و افزایش نیروها متکی بودند.

سرچشمه‌ها و یادداشت‌ها

1. *Gaz.* IV: 5-6.
2. Wood 1841: 407.
3. In the seventeenth century the Hijdah Nahr system provided water for as many as 271 villages in its vicinity. During the first decade of the nineteenth century Elphinstone reported on the basis of secondhand information that the country around Balkh contained 360 villages watered by the Hijdah Nahr system. In the 1880s the Hijdah Nahr system only fed 185 villages. (Elphinstone 1972 11: 183; McChesney 1991: 21-26)
4. *Gaz.* I: 1-2.
5. Grevemeyer 1982: 22-24.
6. Ibid. 94-95; Holzwarth 1980: 181.
7. Hambly 1966: 14-16.
8. Holzwarth 1980: 181-183; Olufson 1904: 146.
9. Grevemeyer 1982: 249.
10. Ibid. 10-1 1, 249; Holzwarth 1980: 179; Pearse 1898: 107-108.
11. McChesney 1991: 257.
12. Centlivres 1972: 155-156.
13. *Gaz.* IV: 476.
14. Ibid. I: 20; Harlan 1939: 41; Merk 1886b; Wheeler 1979: 19; Wood 1841 206- 207, 410-411. According to Harlan, however, Saighan and Kahmard were inhabited by Uzbeks. (Harlan 1939: 44) Lal also designates the population of Saighan as 'Turks'. (Lal 1977: 54)
15. Qarluqs, 'Turks', Chinaki, Chung, Moghol, Toghul.
16. Centlivres 1975: 29-32; Centlivres 1976a: 257, 266. Also see Lord 1839a: 109.
17. Grevemeyer 1982: 12.
18. Centlivres, however, holds that Uzbek populations did not extend further east than Rustaq. Apart from a few exceptions, the Turkophones resident in Badakshshan proper were 'Turks' or 'Moghols.' (Centlivres 1975: 28)
19. Pandit Manphul in Yule 1872: 448; Gordon 1876: 134; Shahrani 1984b: 145- 147; Wood 1841: 369.
20. Kussmaul 1965b: 491.
21. The 'Kabulis' or 'Shamalis' were Persian speakers from Kabul and Kohistan who moved to Turkistan in the 1820s because of the turmoil brought about by the ongoing power struggle among the Muhammadzai Sardars. (Centlivres 1976b: 130; Moorcroft & Trebeck 1841 11; 451) During the same period the number of Kabuli emigrants to Bukhara increased significantly, their total number reaching 2,000. (Gregorian 1969: 52) In the 1830s Harlan estimated that there were 10,000 Kohistanis in the Balkh region, who had fled from 'exorbitant territorial taxes' levied by Amir Dost Muhammad Khan. (Harlan 1939: 65)
22. Centlivres 1976b: 130; Moorcroft & Trebeck 1841 **11:** 4 5 ~ 5 1 , According to Kushkaki, part of the trade in Badakhshan was carried our b; pre-Uzbek Utranji Turks and Bajauris. (Kushkaki 1989: 105)
23. Harlan 1939: 65.
24. Centlivres 1976b: 130.

25. McChesney 1991: 257-260.
26. Barthold 1956: 1; Brentjes 1983: 54, 167-168; Ghubar 1981: 57; Cregorian 1969: 33; Schurmann 1962: 75.
27. Vambiry 1872 1: 177; Vambiry 1885: 346-350.
28. Grevemeyer 1982: 4 3 4 5 ; Hajianpur 1991: 170; McChesney, Elr: 178; Shalinsky 1986: 292.
29. Barthold 1935: 177; Shalinsky 1986: 293; Vambiry 1885: 347-348.
30. Barthold 1934: 294-295; Barthold 1935: 164-165; DeWeese 1994: 67-68; Erskine 1974: 24-25; Halperin 1985: 25-31; Sarkisyanz 1961: 182-183; Skrine & Ross 1899: 182-1 83; Weiers 1986: 345-351.
31. Akiner 1983: 267; Barthold 1934: 295; Barthold 1935: 176-177; Barthold 1956 I: 51; DeWeese 1994: 90-91, 101-103, 144-158; Erskine 1974: 26; Shalinsky 1986: 293; Spuler 1943: 87, 213-220; Weiers 1986: 361.
32. DeWeese 1994: 101-103, 144-158.
33. Vambtry 1885: 347.
34. DeWeese 1994: 105-121.
35. Barthold 1934: 294-295; Dickson 1960: 209; Lernercier Quelquejay 1991: 152; Sarkisyanz 1961: 182; Subtelny 1983: 121-122n. Tracing its descent from Shiban, this ruling clan should properly be called 'Shibanid'. Similarly, Muhammad Shaibani's should be Shibani. The usage of 'Shaibanid' became common in Muslim sources in analogy with the Arabic name.
36. Hambly 1991: 184; Vambiry 1885: 349, 353, 356-357. It is not certain whether all the Uzbeks present in the Oxus region today were followers of Muhammad Shibani. The Manghits, for example, were apparently brought to Khwarazm during the time of Chingiz Khan. During the Shaibanid era they settled in the region of Qarshi in the khanate of Bukhara. (Vambiry 187211: 146)
37. McChesney 1991: 50; McChesney, EIr: 177; Vambiry 1885: 349, 353-354
38. Barfield 1992: 206-209, 214; Barthold 1935: 183; Fletcher 1986: 26; McChesney, Elr: 176.
39. Barfield 1992: 212; Hambly 1991: 114-115.
40. Barfield 1992: 207; Barthold 1956: 44; McChesney, Elr: 176-177.
41. Anderson 1978: 168 -170; McChesney 1991: 54, 322.
42. Dickson 1960: 211
43. Ibid.; McChesney 1991: 55-56, Elr: 176-178.
44. McChesney Elr: 177.
45. Dickson 1960: 210-21 1.
46. McChesney 1983: 33-70; McChesney 1991: 57-58; Varnbiry 1872 11: 12711.
47. McChesney 1991: 97-98.
48. Ibid. 114.
49. Ibid. 107-109, 114-1 16.
50. Ibid. 102-103, 114, 116-1 17, 162-168; TB: 1-2, 4, 6 7; Grevemeyer 1982: 49-54; Teufel 1884: 277, 284-304, 350.
51. McChesney 1991: 117, 160, 164-165; Teufel 1884: 294, 303-304.
52. McChesney 1991: 215.
53. Barthold 1935: 238-239.
54. McChesney 1991: 201, 214.
55. Ibid. 214n, 221; Adamec 1975: 162; Lee 1987: 124-125.
56. Singh 1981: 99; ST 16; Sykes 1981 1: 357.

57. Bregel, 'Bukhara111'inElr;Bregel,'CentralAsiaVII'inElr;Bregel,'Mangif in ***E12.*** Also see Boukhary 1876: 110-1 16; Faiz Buksh 1871: 66-67; Hambly 1991: 190 192; Khanikoff 1845: 295-302; Nazarov 1963: 14-18; V a m k r y 1872 11: 139-147.
58. ST 27. According to Badakhshi, the khirqa was captured in Faizabad by Shah WaIi Khan. (TB 5-6, 4 6 4 7) See McChesney 1991: 222-227 for a detailed discussion of the various traditions concerning this relic.
59. Boukhary 1876: 22-23, 139, 142; Fofalzai 1967: 271-277, 569; ST 41; TSu 156; Vambiry 1872 11: 157-158. According to Elphinstone, the encounter at Aqcha took place in 1789 and its result was inconclusive. (Elphinstone 1972 11: 305-306) Boulger views Timur Shah's campaign against Bukhara primarily as an attempt to intimidate the Qataghan Uzbeks of Qunduz. (Boulger 1879 **1:** 299)
60. Elphinstone 1972 11: 309-310; Fofalzai 1959: 47-50.
61. Wheeler 1979: 19.
62. Singh 1981: 99; ST 16.
63. Ahmad Shah is reported to have settled 5,000 kuhna naukar in Afghan Turkistan. In the 1790s Ghulam Sarwar noted that the Balkh garrison consisted of 2,900 Afghan cavalry and 11guns while Aqcha was held by 1,000 cavalry and 4 guns. In the early nineteenth century Elphinstone claimed that the number of the kuhm naukar present in the city of Balkh had dwindled to 1,000. (Elphinstone 1972 11: 197-1 98; Gupta 1944: 278-279; Harlan 1939: 31; Lee 1996: 96n)
64. Ferrier 1858: 81.
65. Grevemeyer 1982: 65; Lee 1996: 81-84,414; McChesney 1991: 220-221.
66. The various accounts of Qubad Khan's political career are widely divergent. For the versions given in Husain b. 'Ali's Zeb-i tarikhha and Gulistana's Mujmal al-tawarikh, see McChesney 1991: 227-230. My interpretation of the events of this period is based on Badakhshi, Fofalzai (1967),and Lord, all of whom focus on the rivalry between Qubad Khan and the Badakhshani Mirs and the role local Qataghan leaders assumed in the politics of the day.
67. Fofalzai describes him as a 'the khans of the northern region of Afghanistan' (az khanon-i safahat-i shamal-i Afghaniston), a contemporary of Ahmad Shah, and governor (hakim)of Qataghan. (Fofalzai 1967 I: 164) According to Lord, Qubad Khan's father had been p a ~ a ~ caht ithe court of Qunduz under Mahmud Bi's relative Suhrab Beg. Assuming a different time frame than Badakhshi and Fofalzai, Lord reports that Qubad Khan distinguished himself in Timur Shah's Indian campaign of 1781. In return, he was rewarded with the district of Nahrin south of Qunduz. From there, he was able to expand his authority to Qunduz, the regions north of the Oxus, as well as Balkh and Shibarghan. (Lord 1839a; 98-100)
68. TB: 46-55; Fofalzai 1967: 164-165; Lord 1839a: 98-99. The dates given for these events vary. Badakhshi places the advent of the Afghan army in the year 118411770-1. Fofalzai emphasizes that it took place after Timur Shah had shifted his capital to Kabul in 118611772-3. Lord claims that Qubad Khan conquered Badakhshan in 1785 and that he was deposed in favor of Khuda Nazar Beg in 1792.
69. Adamec 1975: 162.
70. Grevemeyer 1982: 66-67.
71. Fofalzai 1967: 173-1 74; Lee 1987: 128; Strachey, 'Revenue and Trade', f. 136.
72. Boukhary 1876: 249.
73. Ferrier 1858: 101. Also see TSU 157.
74. ST 57. Also see Husaini 1967: 32. According to Strachey, Shah Zamanreceived 'some horses and no cash' from Balkh. (Strachey, 'Revenue and Tradep,f. 136)
75. Gupta 1944: 268,278-279.

76. Elphinstone 1972 11: 197. According to Schefer, however, one third of the 30,000 rupees raised in Balkh were submitted to Kabul. The other two thirds were split equally for the maintenance of the kuhna naukar and the payment of Uzbek troops engaged for military expeditions to areas outside of Balkh, (Schefer's appendix in Boukhary 1876: 260-261)
77. Howorth 1973 11: 868; Lee 1996: 122, 125, 163-164,210-211; Stirling1991: 231, 286.
78. Bregel, 'Central Asia VII' in Elr; Bregel, 'Mangit' in EI2.; Wheeler 1979:**22;** KN 11-13 July 1855 (For. Sec. 28 September 1855 No. 40); EKN 4 July 1856 (UP&SI5/228 No. 43 of 22 September 1856, pp. 684-685)
79. Centlivres 1976b: 122-123.
80. Ferrier 1971: 204.
81. Lee 1996: 92-93, 113.
82. Gupta 1944: 278; Lee 1987: 127-128; Lee 1996: 125 141; Schefer's appendix in Boukhary 1876: 261; Stirling 1991: 284-285.
83. Varnbkry lists Alvar (Almar?), Kafir Qal'a, Qaisar, and Khwaja Kinti as the most important villages of the khanate. (Vambkry 1983: 304, 308)
84. Burnes1839d:4243;Gaz.**TV:**398;Lee1987:124,129;Stirling1991:285. Vambkry also lists escort money (qamchin pulu) as source of income. (Vambkry 1983: 308)
85. Ferrier 1971: 198; Lee 1987: 130-131.
86. For a detailed discussion see Lee 1996: 136-140.
87. Ferrier 1971: 198-204, 225-226.
88. Burnes 1973: 226-227; Ferrier 1971: 202-204; 225-226; Lee 1987: 128-129; Matin-i Andkhui 1993a: 3; Matin-i Andkhui 1993b: 3rd installment.
89. Yapp 1980: 368.
90. ST 132-134. The Turkmen contingent in Mizrab Khan's confederacy consisted of 500 horsemen from Khiva under the leadership of Khalifa 'Abd al-Rahman Khan Turkmen. ST also mentions a group of Salor and Sariq Turkmens as participants in the battle. Maimana, Sar-i Pul, Andkhui and Shibarghan furnished 6,000 cavalry. Sher Muhammad Khan Hazara, Zaman Khan Jamshedi, and Shah Pasand Khan Ferozkohi brought about 4,000 foot soldiers and numerous horsemen into the field. During the finalencounter with the Qajar army the combined Uzbek, Turkmen, Hazara, Jamshedi and Ferozkohi troops amounted to 20,000 men. For a detailed account see Lee 1996: 149-160.
91. Lee 1996: 190-205; ST 190; Yapp 1980: 367-368.
92. Ferrier 1971: 197-198.
93. Lee 1987: 131-132.
94. Ibid. 132; Vambtry 1864: 240-241; Yate 1888b: 346 347. Reshtia attributes Yar Muhammad Khan's hasty withdrawal from Turkistan to the fact that the eastern dominions of Herat (Ghor, Farah, and Bakwa) were threatened by the Qandahar Sardars. (Reshtia 1957: 132; Reshtia 1990: 202)
95. Lee 1996: 216-218; Wheeler 1979: 20-21.
96. Centlivres 1972: 19; Elphinstone 1972 11: 196; Harlan 1939: 36. According to Faiz Buksh, Qilich 'Ali belonged to the Som section of the 'Mu-i ~anikarama' or 'Karama' Uzbeks. (Faiz Buksh 1871: 11, 52) But Centlivres only lists the following subdivisions of the Muitan Uzbeks at Tashqurghan: Chushman, Aghshiq, Chaghir, Teli, Garimseli, Kalcha, Qazioghli, Qaochi", Qipchrk, Aimaq, and Qerghez.
97. Elphinstone 1972 11: 196-1 97, 199. Also see Cupta 1944: 279
98. *Gaz.* 1V**:**572.
99. Elphinstone Collection F 88 Kt, p. 79.

100. ST 69.
101. Centlivres 1972: 19-20, Elphinstone 1972 11: 196.
102. McChesney 1991: 232.
103. Centlivres 1976b: 125.
104. Elphinstone 1972 11: 199.
105. Ibid. 11: 196; Harlan 1939: 4 3 4 4 ; Moorcroft & Trebeck 1841 11: 395.
106. Faiz Buksh 1871: 51; Lord 1839a: 100.
107. *Gaz.* IV: 572; Elphinstone 1972 11: 197.
108. Burnes 1973: 227.
109. Boukhary 1876: 73n; Centlivres 1972: 19; ***Gaz.*** IV: 572; Lord 1839a: 102; Moorcrof & Trebeck 1841 11: 399400. Faiz Buksh places Qilich 'Ali's death in the year 123411818-19. (Faiz Buksh 1871: 52)
110. Boukhary 1876: 73-74; Frye, 'Balkh' in ***E12;*** McChesney 1991: 30-35.
111. Husaini 1967: 32.
112. Lee 1996: 222.
113. Harlan 1939: 30, 33; McChesney 1991: 241, 244-245, 2.51.
114. Ferrier 1971: 208; Burnes 1834 1: 232; Harlan 1939: 33.
115. Harlan 1939: 32, 34-35.
116. Lee 1996: 119; Lord 1839a: 103; McChesney 1991: 233, 262. The Gauhari family owned considerable lands in the region of Qarqi. (Lee 1996: 302n)
117. Harlan 1939: 29-30; ***Gaz.*** IV: 586-587; Lee 1996: 119 122, 163-172; Lord 1839a: 105-106; Peacocke in ***Gaz.*** IV: 109.
118. Harlan 1939: 127; ST 206, 209; Yapp 1962: 513; letter by the *wakil* of Mir Wali, Lahore, n.d. (IfP&S15119O No. 20 of 3 March 1847, p. 686). Ferrier and Wheeler name Ishan Sudur as the governor of Balkh in the 1840s. (Ferrier 1971: 204, 207; Wheeler 1979: 21)
119. Lee 1996: 320, 552.
120. According to Lord, Mir Murad Beg was born in 1780. (Lord 1839a: 100, 123) The available information on the length of Murad Beg's reign is contradictory. The dates given for his death range from 1838 to 1846. (Boulger 1879 **1:** 304; ***Gaz.*** IV: 572; Grevemeyer 1982: 124; Grotzbach 1972: 54) Faiz Buksh reports that Mir Murad Beg was 'afflicted with insanity' from 1839 on and was put to death by his son Mir Ataliq in 1851. (Faiz Buksh 1871: 55, 57-58)
121. Burnes 1834 11: 346; Harlan 1939: 38-39. According to Faiz Buksh, Mir Murad Beg and his four brothers established themselves in Qunduz in 1810. Qilich 'Ali expelled them once in 1812 but subsequently 'relinquished' his claims on Qunduz in favor of the young, energetic general Murad Beg. (Faiz Buksh 1871: 51-52) Lord dates Mir Murad Beg's rise from 1815. (Lord 1839a: 100)
122. Harlan 1939: 28; Lord 1839a: 104-106, 110-1 11, 119 121. The Bukharan occupations of Balkh in 1817 and 1837-8 were triggered in large part by Mir Murad Beg's activities in the area. Subsequent to Qilich 'Ali's death, Mir Murad Beg entered Balkh and made his brother Ahmad governor there. Shortly afterwards Ahmad gave up the possession of Balkh in the face of approaching Bukharan troops. In 1837 Mir Murad Beg concentrated his troops on the western border of his amirate and seized on the the eastern canals feeding Balkh. (Lee 1996: 163-164; Lord 1839a: 103, 119; Wood 1841: 235-236)
123. Harlan 1939: 35.
124. Burnes 1834 I: 189-190; 193-194; Masson 1974 11: 306-307, 397-399

125. Burnes 1834 11: 202-206; Grevemeyer 1982: 24, 54, 68, 124; Harlan i939: 42-43; Lal 1977: 54-60; Pearse 1898: 103-104, 123-124; Lord 1839a: 111. Wood 1841: 247, 250-252; 392. The dates given for the final subjugation of Badakhshan are contradictory. Burnes places the conquest in the early 1820s. (Burnes 1834 11: 302) Grevemeyer (1982: 54) gives the date as 1829. Massonps account of Haji Khan Kakar's activities in Turkistan suggest that Mir Murad Beg finally subjugated Badakhshan in the winter of 1832/1833. (Masson 1974 III: 100) Harlan attributes Murad Beg's ire against the Badakhshis to haughry treatment he suffered while serving in the military of the Mir of Badakhshan. (Harlan 1939: 37) The tribute paid by Shighnan and Roshan was nomimale According to Wood, the northern territory of Danvaz remained entirely independent. (Wood 1841: 378-379). In 1838 Murad Beg had the chief of Wakhan, Muhammad Rahim Beg, killed allegedly because he failed to render an adequate tribute. (Wood 1841: 329-330; 390-391)

126. Moorcroft & Trebeck 1841: 486.

127. La1 1977: 59.

128. Lord 1839a: 123.

129. Dubeux 1848: 92. Whereas Elphinstone stated that Qunduz 'is a good town, and exceeds Taush Koorghaun in extent,' the figures given by Burnes in 1832 clearly show that Tashqurghan was economically far superior to Qunduz. Burnes gives a figure of 10,000 inhabitants for Tashqurghan, while he only estimates a population of 1,500 for Qunduz. (Burnes 1834 I: 205; 11: 202; Centlivres 1976b: 125; Elphinstone 1972 11: 184) Likewise, Lord contrasts Tashqurghan favorably with Qunduz, describing the former 'a considerable commercial entrepot'. (Lord 1839a: 106)

130. Wood 1841: 214. The Gazetteer, on the other hand, stated in 1914 that Qunduz had been a large fortified town in the past, and 'must have been a remarkable place in its day.' (Gaz. I: 116)

131. Moorcroft & Trebeck 1841: 421-422.

132. Burnes 1834 I: 224. Also see Wood 1841: 214.

133. La1 1977: 59.

134. Wood 1841: 216.

135. Ibid. 217-218.

136. Ibid. 217. Qunduz, Hazrat Imam, Khanabad, and Taliqan formed the core area of Mir Murad Beg's possessions. Hazrat Imam and Taliqan were governed by his brother, Muhammad Beg, and his son, Mir Ataliq, respectively. The Tajik Musa Yasawal, 'a household slave' of the Uzbek ruler, was entrusted with the government of Khanabad. Chori and Ishkamish were in the hands of Qataghan leaders of the ***urugb*** of Munas. Chal was held by a leader of the Temuz (a subdivision of the Munas Qataghan). The governors named for Andarab, Khost, and Firing were Tajiks. (Lord 1839a: 105-107, 123; Wood 1841: 235, 240)

137. Burnes 1834 II: 348; Crevemeyer 1982: 55; Harlan 1939: 60-61; Lord 1839a: 113; Moorcroft & Trebeck 1841: 444.

138. Burnes 1834 11: 348; Harlan 1939: 39; Lal 1977: 59; Lord 1839a: 114-115; Wood 1841: 216. Lal, who gives the figure of 20,000 was of the opinion that Murad Beg's troops also included foot soldiers.

139. Harlan 1939: 60.

140. Lord 1839a: 106, 111-1 13.

141. Harlan 1939: 44115, 82-83; Lal 1977: 54; Lord 1839a: 112, 115; Masson1974 II: 307. During Burnes's visit to the region in 1832 Rahmatullah Khan was said to

avoid slave raids into Hazarajat and rather sell his own subjects as revenue. (Burnes 1834 1: 193-194)

142. Tashqurghan exported up to 200,000 animal hides annually to Bukhara. The caravans to Kabul carried gold, silk, sheep, cotton and horses. (Harlan 1939: 39; Lal 1977: 59, 63-64; Lord 1839b: 128; Wood 1841,404)

143. Lord 1839a: 112.

144. Burnes 1834 11: 350; Grotzbach 1972: 54; Lord 1839a: 111.

145. Lord 1839a: 111; Moorcroft & Trebeck 1841: 483.

146. Burnes 1834 11: 350; Moorcroft 1841 11: 482; Wood 1841: 250-252,259,266, 314-316.

147. McChesney 1991: 237-238; Moorcroft & Trebeck 1841: 444.

148. Harlan 1939: 30.

149. Lal 1978 1: 212; Masson 1974 111: 100-101.

150. Mir Murad Beg gave a daughter to be married to a son of Dost Muhammad Khan, who in turn affianced one of his daughters to the son of the Mir of Qunduz. (For. P.C. 11 September 1837 No. 34)

151. Wood 1872: 117.

152. Lord 1839a: 106.

153. Harlan 1939: 16, 36-41.

154. Ibid. 41.

155. Ferrier 1971: 207; ***Gaz.*** IV: 572; Yapp 1962: 509-513.

156. Ferrier 1971: 202-204; 211; Harlan 1939: 37. Ferrier gives the revenues of Tashqurghan as £24,000 in silver and £ 50,000 in grain.

157. Centlivres 1972: 20.

158. Masson 1974 11: 306.

159. Lord 1839a: 122.

160. Holzwarth 1980: 193; Lord 1839a: 107; Wood 1841: 241, 248.

161. McChesney 1991: 260.

162. ST 198,201; Laurence to Curvie 19 February 1847 (UP&S/S/190 No. 20 of 3 March 1847, pp. 685-688).

163. Alder 1974: 105; Reshtia 1957: 130-131; Reshtia 1990: 199-201.

164. *Gaz* IV: 572-573; Wheeler 1979: 20.

165. ST 206.

166. KN 9 August 1851 (For. Sec. 29 August 1851 No. 47); Wheeler 1979: 21.

167. Wheeler 1979: 21.

168. KN 5 June 1854 (For. Sec. 28 July 1854 No. 10.)

169. Reshtia 1957: 133.

170. Lee 1987: 133; ST 208-210,227-239.

171. Reshtia 1957: 131-132; Reshtia 1990: 201. It is not clear whether this obligation to submit revenues stemmed from the formal commitments entered by the Mirs during the Sadozai era or had been imposed by Dost Muhammad Khan at a more recent date.

172. ST 206

173. Ibid. 208.

174. McChesney 1991: 257-260.

175. According to Vambkry, Daniyal Bi was related to the Tuqai-Timurids on the maternal side. (Vambtry 1872 11: 147)
Reshtia 1957: 132;

176. Reshtia 1990: 202.

177. KN 18April 1850(For.Sec. 31 May 1850No. 76);KI 11November 1850(For Sec 27 Dec 1850 Nos. 28-29); KN 30 March-15 April 1851 (For. Sec. 30 May 1851 No. 54)

178. Wheeler 1979: 21; ST 209.

179. Faiz Buksh 1871: 57; Lee 1996: 231-232; MacGregor 1871: 149; wheeler 1979: 21. Wheeler is of the opinion that Muhammad Ahal Khan also executed the Mutawalli of Mazar-i Sharif at this time. According to Lee, however,shuia. al-Din had already died in the autumn of 1849, prior to Sardar Muhammad Akram's conquest of Balkh. (Lee 1996: 222) Thus it is not clear whether Wheeler confounds two separate events, or whether a person other than shuja al-Din was put to death at this time.

180. Dost Muhammad Khan awarded the title of Nizam a1 Mulk to Mir Hakim Khan and bestowed a seal with the title of Amin al-Daula on GhazanfarKhan. (ST 210) According to Reshtia, these two Uzbek rulers also assisted Muhammad Afzal's half brothers Muhammad Sharif and Muhammad Aslam in putting down a revolt instigated by Mahmud Khan in the Hazaraiat. (Reshtia 1957: 133; Reshtia 1990: 203-204)

181. In April 1850 he had Muhammad Akram Khan's messengers 'Abd al-Sami' Khan and Na'ib Zulfaqar Khan put in irons. (KN 18 April 1850, For. Set. 31 May 1850 No. 76)

182. KN 24 October 1854 (For. Sec. 26 January 1855 No. 100) According to another entry, the troops accompanying Mir Wali (including his own) to Shibarghan amounted to 8,000 men. (KN 6 September 1854, For. Sec. A 24 November 1854No. 14)

183. KI 19 November 1850 (For. Sec. 27 December 1850 No. 29); KN 3 February 1851 (For. Sec. 28 March 1851 No. 42); KI 30 June 1851 (For. Sec. 25 July 1851 No. 54).

184. Lee 1996: 238.

185. KN 6 September 1854 (For. Sec. A 24 November 1854 No. 14); MacGregor 1871: 150; Wheeler 1979: 22.

186. KN 8 November-11 December 1854; Edwardes to Temple 19December 1854 (For. Sec. 16 January 1855 Nos. 59, 111); Wheeler 1979: 22.

187. KN 21 January 1855 (For. Sec. 27 April 1855 No. 16);KN 21 May 1855 (For Sec. 31 August 1855 No. 58)

188. Lee 1996: 236-238; Edwardes to Temple 19 December 1854 (For. Sec. 26 January 1855 No. 59) According to another source, Mir Hakim Khan agreed to pay the expenses of the match of the Afghan army to Shibarghan. (Munshi of Sardar A'zam Khan to Major Coke NovemberJDecember 1854, For Sec. 26 January 1855 No. 109)

189. KN 10 April 1856 (L/l'&S/5/227 No. 25 of 17June 1856, p. 810)

190. EKN 6 December 1855 (L/l'&SI5/226 No. 9 of 22 February 1856, p. 833)

191. EKN 31 December 1855-8 January 1856 (L/P&SI5/226 No. 12 of 22 March 1856, pp. 926-927)

192. EKN 5 February 1856 (L/l'&SI5/227 No. 16 of 22 April 1856, pp. 304-3051

193. EKN29February 1856(L/l'&SISI227No.21of17May1856,pp.603-6041

194. EKN 17 March 1856 (L/P&S/5/227 No. 21 of 17 May 1856, pp. 608-609); MacGregor 1871: 154-155.

195. MacGregor 1871: 155.

196. Lee 1987: 133; Lee 1996: 248-249; KN 10 April-1 May 1856 (~lp&SI51227 No. 25 of 17June 1856, pp. 810-820); EKN 25 May 1856 (L/P&S/5/228No. 28 of 17 July 1856, p. 67). Ishan Oraq was taken prisoner again. (Wheeler 1979: 25-28)

197. MacGregor 1871: 158-160; EKN 4-16 July 1856 (LIP&S/5/228 No. 43 of 22 September 1856, pp. 684-690); EKN 3-14 August 1856 (UP&S/5/229 No. **54** of 22 October 1856, pp. 247, 251)

198. Lee 1996: 272-275; KD 23-29 April 1860 (For. Pol. A. May 1860)

199. VambCry 1864: 246-249; Vambiry 1983: 300-306.

200. Lee 1996: 244, 254, 263. In August 1855 Sardar Wali Muhammad Khan reported that a Persian army of 7,000 men had occupied Maimana after a short siege and temporarily relieved Hukumat Khan of his authority. (KN 16 August-6 September 1855, For. Sec. 28 December 1855 No. 72); EKN 21 October 1855, LIP&SI5/226 No. 3 of 22 January 1856, p. 526) In December 1856 Sardar Muhammad Afzal accused the leader of Maimana and Mir Ataliq of ~ u n d u ozf negotiating with Persia t o 'concert measures about the capture of Oozbekia.' (EKN 16 December 1856 (UP&SISI 230 No. 14 of 21 March 1857) Two years later Sardar Muhammad Afzal Khan reported that Mir Hukumat Khan had submitted to the government of Persia and undertook to pay revenues and to assist the Qajar government militarily during its planned military campaigns in Turkistan. (KN 15 August 1858, For. S. C. 26 November 1858 No. 21; KN 13 February 1859, For. S. C. 2 7 May 1859 No. 3; KD 20-26 August 1860 (For. Pol. A. October 1860 No. 5)

201. At the time of Hakim Khan's defeat by the Muhammadzais in February 1856, the 'Turkmens' of Maimana and Andkhui sought the support of the ~ u h a m m a dYusuf Khan Sadozai, who ruled Herat from fall 1855 until April 1856. (EKN 29 February 1856, WP&SI5/227 No. 21 of 17 May 1856, pp. 603-604) In February 1858 the Mir of Maimana asked Sardar Muhammad Afzal Khan for assistance against the Persians. (KN 16 February 1858, For. Sec. 28 May 1858 No. 17) According to Faiz Buksh, Hukumat Khan submitted to Amir Dost Muhammad Khan in 1859 (?), receiving the title 'Shuja' al-Daula' from the Afghan king. (Faiz Buksh 1871: 58-59) In 1860 the Mir of Maimana attempted to ward off pressure by Sardar Muhammad Afzal Khan by submitting to the new ruler of Herat, Sultan Ahmad Khan Barakzai (r. 1857-1863). When the relationship with Herat soured, the Mir of Maimana again pledged allegiance to Sardar Muhammad Afzal Khan. (Lee 1996: 276- 280) He is also reported to have formally accepted the sovereignty of Kabul in 1861 and 1862. (MacGregor 1871: 157-158)

202. These movements were not only the result of pressure exerted by the surrounding greater powers but were also brought about by rivalries among the various Turkmen tribes and their subdivisions. In the mid-1850s the Tekke assumed control of Merv. This forced the Sariq to migrate southwards to Yulatan and Panjdih. In the 1880s they were reported to have settled in the region of the confluence of the Kushk and Murghab rivers. The Salor were almost entirely scattered by the events at Merv and the southward push of the Sariq. In the 1880s the majority of them had been incorporated into the Tekke confederation. On Afghan territory, members of this tribe were to be found near Maruchaq on the upper course of the Murghab, south of the region inhabited by the Sariq. Small groups were also present in the vicinity of Maimana and Herat. The majority of the Ersari lived in Bukharan territory on the left hand of the Oxus. In the 1870s and 1880s groups of Ersari were reported to inhabit the region around Andkhui and the northwestern portion of Aqcha and Shibarghan. Andkhui was also the home of the Alieli. (Akiner 1983: 316; Barthold 1962: 35; Boulger 1879 I: 221-224; ***Gaz.*** IV: 47; De Blocqueville 1980: 55-57, 68, 83; Holdich 1885: 282; Jarring 1939b: 36-50; Lumsden 1885: 565-567; Marvin 1880: 127-130; Roskoschny 1982: 17; Skrine & Ross 1899: 267-270; Stewart 1881: 531,534;

Vambtry 1885: 396-401; Yate 1888b: 101, 117,157-158, 184-1 89; Mashhad Agent to Thomsen 23 May 1876, For. Pol. A. July 1876 No. 208)

203. Planhol 1976: 282-284; Yate 1888b: 135-142, 342; KD 21-23 Seprembr 1869 (For. Pol. A Oct. 1869 NO. 283); KD 10-13 March 1871 (For. Pol. A May 1871 No. 56).

204. Harawi 1990: 22; Lee 1996: 416-418; Marvin 1880: 128-130, 139; skrine & Ross 1899: 284286; Yate 1888b: 342.

205. KN 19 February 1855 (For. Sec. 25 May 1855 No. 37)

206. EKN 31 December 1855 (L/P&SI51226 No. 12 of 22 March 1856, pp. 925-926); EKN 21 January 1856 (L/P&SI5/227 No. 16 of 22 April 1856, p. 299)

207. EKN 29 February 1856 (L/P&S/5/227 No. 21 of 17 May 1856 pp. 603-6041

208. Dupree 1980: 356; Reshtia 1957: 132.

209. Ghulam Ahmad 1856: 690, 732. Sardar Muhammad Afzal Khanssson 'Abd al-Rahman Khan claims that the regular army of Balkh consisted **of** 15,000 regulars in addition to 15,500 Uzbek, Durrani and Kabul1 militia. (SM I: 5; T T 10) But the figure of 9,000 appears more realistic in the light of Sardar Muhammad Afzal Khan's constant requests for reinforcements from Kabul.

210. KN (Lahore, 30 November 1853) (For. Sec. 30 December 1853 No. 53);KN 5 June 1854 (For. Sec. 28 July 1854 No. 10); Wheeler 1979: 22.

211. KN 6 September 1855 (For. Sec. 28 December 1855 No. 72)

212. EKN 7 October 1855 (LIP&SI5/226 No. 11 of 8 March 1856, pp. 862-863)

213. KI 1-15 May 1851 (For. Sec. 25 July 1851 No. 54)

214. ST209.

215. AKN 6 December 1855 (L/P&SI5/226 No. 9, p. 833); MacGregor 1871: 153.

216. ST 227. For a slightly different account, see SM I: 8-9.

217. Diary of Nawwab Faujdar Khan at Jalalabad 17-23 March 1859 (For.S. C. 27 May 1859 No. 7) Nawwab Faujdar Khan designates the disputed area as 'Ghorian' (located in western Turkistan). But it is more likely that the principality of Ghori, located south of Qunduz, formed the bone of contention between Sardar Muhammad Afzal Khan and Mir Ataliq.

218. KN 3 September 1858 (For. S. C. 26 November 1858 No. 21).

219. KN 27 March-9 April 1853 (For. Sec. 27 May 1853 No. 157);Wheeler 1979: 21

220. KN 9 August 1855 (For. Sec. 30 November 1855 No. 44)

221. KN 16 August 1855 (For. Sec. 28 December 1855 No. 72)

222. MacGregor 1871: 161; Muhammad Afzal Khan to Dost Muhammad Khan, 10 February 1859 (For. S. C. 29 April 1859 No. 19); Nawwab Faujdar Khan at Jalalabad, 19-23 March 1853 (For. S. C. 27 May 1859 No. 7)

223. SM I: 9, 13;IT14, 17. According to 'Abd a1 Rahman Khan, these items were given to Mir Ataliq by Amir Muzaffar al-Din. However, Muzaffar al-Din's father Nasrullah was still in power in Bukhara when the Afghan war against Qunduz began. Perhaps the primary intent of this anecdote is to point out the remoteness of Bukhara and Mir Ataliq's poor faculties as a ruler as reflected **by** his acceptance of this odd offer.

224. ST 235-236; SM I: 21-24.

225. Mir Ataliq's envoys to Sardar Muhammad Afzal Khan and Amir Dost Muhammad Khan are both described as 'a brother' of Mir Ataliq without the addition of any names. Therefore, it is not clear whether one or several of Mir Ataliq's relatives acted as his emissaries. The brother sent by Mir Ataliq to the governor of Turkistan was killed shortly afterwards by Mir Ataliq for having been coopted by Muhammad

Afzal Khan. (ST 227) If the emissaries mentioned are identical the Qunduz mission to Kabul must have taken place prior to the one to Muhammad Afzal Khan. Faiz Buksh, on the other hand, claims that Mir Ataliq killed his brother 'Ismatullah as early as 1853 for having ca,peratcd with Sardar Muhammad A f A . Buksh 1871: 58; for a list of Mir Ataliq\ brothers, see ibid. p. 70)

226. The plan to conquer Qunduz had formed a subject of discussion at the coun of Kabul since summer 1855. (KN 14July 1855, For. Sec. 28 September 1855No. 40; KN 23 July 1855, For. Sec. 30 November 1855 No. 44)

227. MacCregor 1871: 161; KN 11 August4 September 1858 (For. S. **C.** 26 November 1858 NO. 21)

228. SM I: 10-27; TT 14-29. The account in ST 229-237, 239 closely approximates the narrative given in ITThere are, however, variations in some details and the spelling of names. Therefore, it cannot be safely assumed that the author of ST based his account directly on TT

229. SMI: 10;ST229;IT15.

230. KD 2-8 July 1859 (For. S. C. 26 August 1859 No. 9); SM I: 11-14; ST 229-230; TT 15-17.

231. SM I: 18; TT 21; KD 29 August-5 September 1859 (For. S. C. 28 October 1859 No. 8)

232. SM 1: 14; ST 231; 'TT 18; KD 29 August-5 September 1859 (For. S. C. 28 October 1859 No. 8)

233. SM I: 15; ST 232; 'TT 18-19. ST gives the name of the Kolabi ruler as Mir Sara Beg.

234. SM I: 15-16; ST 232; TT 19. According to ST, Sardar Muhammad Zaman Khan was governor of Taliqan at that point in time.

235. SM I: 17-19; TT 20-22. At this point, the account in ST diverges from that of TTAccording to ST, 'Abd al Rahman Khan continued to hold the prisoners both of Taliqan and Badakhshan because these areas 'were not properly controlled yet.' (ST 233-234)

236. SM I: 19-21; ST 234-235; lT22-24.

237. SM I: 25; TT 27. According to ST, the daughter of Mir Shah was offered to Muhammad A'zam in marriage. (ST 236-237)

238. TT 27.

239. KD 23-29 April 1860 (For. Pol. A. May 1860)

240. According to 'TT and ST, the following mines were handed over to Afghan control: five gold, one lapis lazuli (located in the upper Kokcha valley), one agate or jasper (sang-isulaimni,yashb),and one ruby (inGharan). **(TT**29; ST 239) It is not clear how productive these mines were. In 1837 Wood reported that Mir Murad Beg had given up working the ruby and lapis lazuli mines for lack of profit. (Wood 1841: 266; 315-316) In 1867Pandit Manphul noted that the ruby mines had not been worked for twenty years. (Yule 1872: 443). In 1923, Kushkaki stated that neither the ruby mine of Gharan nor the one close to the Russian border were exploited. (Kushkaki 1989: 174) In 1873 the lapis lazuli mine was worked by fifty men and its yearly profit was estimated at 50,000 to 60,000 'Muhammadshahi' rupees. (KD 24-27 October 1873, For. Sec. March 1874 No. 8).

241. Faiz Buksh 1871: 5 9 4 3 ; Grevemeyer 1982: 69-70; Hensman 1978: 345-346; Holzwarth 1990: 41; Lee 1996: 309-310; Montgomerie 1872: 197; ST 281, 293; TB 80 83; Wheeler 1979: 3&34; KD 4 January 1869 (For. Pol. A. February 1869 No.

176); KD 30 September 1869 (For. Pol. A. October 1869 NO. 285); KD 1-4 October 1869 (For. Pol. A. November 1869 No. 149); KD 20-22 January 1871 (For. Pol. A. February 1871 No. 489); KD 29 April-5 May 1870 (For. Pol. A. August 1870 Nos. 28-29); KD 2-4 July 1872 (For. Sec. August 1872 No. 23).

242. Naib Muhammad 'Alam Khan appointed General Hafizullah Khan governor of Badakhshan; Mir Mahmud became a state pensioner. (Gordon 1875: 339, Principal Events of 1875, For Pol. A March 1877 No. 608; KD 17-19 jun; 1873, For. Sec. July 1873 No. 66; KD 22-24 July 1873, For. Sec. October 1873 NO. 97; KD 22 25 August 1873, For. Sec. November 1873 NO. 21). The revenue assessment rose from four Badakhshani sers of grain per plough to seven Badakhshani sers. In addition Na'ib Muhammad 'Alam Khan levied a poll tax of six rupees per marriage and attempted to exploit the lapis lazuli mine more extensively. (KD 24-27 October 1873, For. Sec. March 1874 No. 8).

243. Lambert 1886.

244. Khafi 1957 11: 4-5; Lee 1996: 310-313; McChesney 1991: 269; ST 296-297. Wheeler 1979: 31; KD 29 November-23 December 1867 (For. Pol. A lanuar; 1868 No. 49)

245. The exact date of the foundation of Takhta Pul is not clear. According to ST, the capital was built in 126911852-3. Sardar Muhammad Afzal Khan also established a school there for the instruction of the young 'Abd al-Rahman Khan. The construction of the entire capital took three years. (ST214) 'Abd al- Rahman Khan states in his memoirs that one of the first buildings erected at Takhta Pul was a school. The construction began subsequent to the conquest of Shibarghan, probably in early 1855. (SM I: 1-2; TT 7-8) Faiz Buksh is of the opinion that the construction of the fortress of Takhta Pul began in 1858. (Faiz Buksh 1871: 12).

246. Lee mentions two of Shuja' al-Din' sons, Sufi Khan (executed in 1868) and Rustam Khan (d. 1878), describing Rustam Khan as the Mutawalli of the shrine from 1867 to 1875. (Lee 1996: 313, 331, 337, 352-353, 370). In his narrative of the events of 1867, Khafi names Mir Aslam Khan as the governor of Mazar-i Sharif and Hijdah Nahr. (Khafi 1957 11: 5) In 1871 Faiz Bakhsh describes Sayyid Sulaiman b. Shuja' al-Din as the head attendant. (Faiz Buksh 1871: 10-11)

247. Faiz Buksh 1871: 57; ST 210.

248. Lee 1996: 294, 308, 312-313, 338-339; Wheeler 1979: 25-26,31. According to Khafi, however, Sher 'Ali Khan appointed Ishan Sudur as governor of Tashqurghan and Aibak and awarded the governorship of Aqcha to his son in fall 1867. (Khafi 1957 11: 5) Ganj 'Ali and Ghulam Beg were rumored to have been executed by Sardar 'Abd al Rahman Khan in fall 1868. (Lee 1996: 331; KD 24 September 1868, For. Pol. A October 1868 No. 121)

249. KD 17-30 October 1876 (For. Sec. December 1876 Nos. 65, 71) In 1876-77 Ghulam Muhammad Riza Khan served as the first Afghan governor of Maimana. (Lee 1996: 358 373; ST 335)

250. ST 210,232.

251. Faiz Buksh 1871:63; Hensman1978:179;Khafi195711:5;Lee1996:290,294, 301-302, 307, 313, 459; ST. 261, 272-273, 298, 335; Wheeler 1979: 30-33; KD 11-14 March 1870 (For. Pol. A April 1870 No. 45); KD 17-20 June 1870 (For. Pol. A August 1870 No. 54).

252. Faiz Buksh 1871: 63; Lee 1996: 268-269, 274, 296, 307, 311; ST 298, 335; Wheeler 1979: 30-32.

253. The exact date of Ghazanfar Khan's death is not clear. According to ~ritish documents, Ghazanfar Khan died a natural death in late 1868 or early 1869 (KD 7 January 1869, For. Pol. A February 1869 No. 177; KD 2 June 1870, For. Pol. A August 1870 No. 44). Yet Faiz Muhammad lists Ghazanfar Khan among the Uzbek leaders who were forced to live in Kabul in autumn 1875. (ST 335)

254. Marvin 1880: 38-39; Wheeler 1979: 31-33; KD 17-19 June 11173 (For. Set. July1873No. 66).

255. Khafi 1957 11: 4 1 4 3 ; Lee 1996: 306, 313, 325-330; Merk 1886a: **12;** Nuri 1956: 75, 147; SM I: 95-96; ST 297-300; Wheeler 1979: 29-33;

256. Merk 1886a: 12-1 3; KD 21 March-3 April 1876 (For. k c . May 1876 ~041,~. 108-1 11);for a graphic account of the siege and its effect on Mairnana **see Lee** 1996: 344 359. Chubar and ST place these events in 1873-74. (Chubar 1981: 596; ST 335)

257. Lee 1996: 362-363.

258. SM I: 28-30; IT 30-31.

259. Faiz Buksh 1871: 70; ***Gaz.*** 1: 94-95; Kushkaki 1989: 14-16,256; MacC;regor 1871: 163-164; Rasuly-Paleczek, 'Kinship and Politics': 11; SM: 174; TT 158; Wheeler 1979: 28; Yate 1888b: 319.

260. The dates given for the beginning of Jahandar Shah's reign vary between 1860 and 1864 (Faiz Buksh 1871: 60; TB 80). Jahandar Shah concluded marriage alliances with Sardars Muhammad Afzal Khan and 'Abd al-Rahman Khan. He lost control of Badakhshan for the first time after his defeat at the hands of Sher 'Ali Khan's ally and half brother Sardar Faiz Muhammad Khan in 1867. Mir Jahandar Shah fled to Chitral and subsequently joined the court of Sardar Muhammad A'zam at Kabul in 1868. In October of the same year he was restored to the government of Badakhshan, only to lose it to his rival Mahrnud Shah in September 1869. The following years he spent as an exile moving back and forth between Kulab, Bukhara, Sarnarqand, Tashkent, Khoqand, Wakhan and Chitral. In 1878 he was assassinated by his son Sherdil in Farghana. (Faiz Buksh 1871: 60-65; ST 293, 303; Hensman 1978: 345-346; TB 80-83; Wheeler 1979: 31; KD 4 January 1869, For. Pol. A February 1869 No. 176; KD 14-17 May 1869, For. Pol. A August 1869 No. 15; KD 30 September 1869, For. Pol. A October 1869 No. 285; KD 20-23 January 1871, For. Pol. A February 1871 No. 489; KD 10-13 March 1873, For Sec. April 1873 No. 16; KD 15-18 August 1873, For. Sec. October 1873 No. 117)

261. ST 231; TT 18; SM I: 14.

262. KD 1-7 August 1859 (For. S. C. 30 September 1859 No. 2)

263. SMI: 32;IT34.

264. Lord 1839a: 111; MacCregor 1871: 162; Moorcroft & Trebeck 1841: 483; KD 1-7 August 1859 (For. S. C. 30 September 1859 No. 2) In 1871 the land revenue was still .one tenth of the produce. The assessment on flocks had doubled. Instead of one sheep per hundred, one sheep in forty was collected. (Faiz Buksh 1871: 17) According to other sources, the assessment of 2.5% on sheep had already been current during Mir Murad Beg's time. (Grevemeyer 1990: 4647)

265. SM I: 28-30; IT30-32.

266. According to Khalfin, the Afghan population of Lesser Turkistan amounted to 11,750 souls while the Uzbeks, Tajiks, Turkmens and Hazaras of the region numbered 640,000. In 1885 the Gazetteer of Afghan Turkistan stated that Afghans in the province numbered less than 3,500 households out of a total population of 87,000 families. (Khalfin 1958: 254; Lee 1996: 4 8 H 8 4)

267. Kushkaki 1989: 16-19, 44, 60, 87, 98, 139, 170, 259.

268. Rasuly-Paleczek 1993a: 92-94.

269. Kushkaki 1989: 27, 36, 60, 69, 77, 83, 89, 97. The ularna not only derived their standing from their public role as learned men and mediators but were often important landowners and merchants. In 1824 Moorcroft described Qasim Khan, the Khwaja of Taliqan, as one of the most influential spiritual leaders in the Qunduz region. He also had a measure of influence at the court of Qunduz, as Mir Murad Beg was both his murid and son-in-law. Moorcroft not only noted the steady stream of visitors to the residence of the Khwajabut also his mercantile activities: 'Notwithstanding his saintly character, he was dealer in merchandise, and especially in slaves, of whom a portion taken in his forays were usually presented to his Pirzada by Murad Beg… Besides profits of trade, the Pirzada derives some advantage from his cattle, as he has one hundred brood mares, and several very large flocks of sheep.' (Moorcroh & Trebeck 1841 11: 476, 4 7 9 4 8 0) In 1839, Lord stated that the **pirr** among the Qataghan functioned like other local leaders, enjoying 'comfortable villages and jagheers' and furnishing altogether 1,000 soldiers to Mir Murad Beg's army. (Lord 1839a: 115, 118)

270. Holzwarth 1980: 223; Kushkaki 1989: 117, 122, 139, 141, 148, 152, 168 170, 186, 199, 200, 210, 226.

271. Grevemeyer 1990: 45-51. For accounts of Ishaq Khan's rebellion, pleasesee Kakar 1971: 142-153; Khafi 1957 11: 160-186; Lee 1996: 496-513.

272. ST 231; ST 18; SM I: 14.

273. ST 290.

274. Haim 1983.

275. Orywal 1986: 85. In his general discussion of ethnic identity in Afghanistan, Orywal considers the terms qaum and ta'ifa analogous. (Ibid. 84) In the case of the Daikundi Hazara, Schurmann observed that the term ta3ifa seemed to span the same range of meaning as qaum but also described relationships not determined by consanguinity. (Schurmann 1962: 142 n) But in northeastern Afghanistan ta'ifa appears to signify a subdivision of the qaum. (Centlivres& Centlivres-Demont 1988b: 239)

276. Bacon 1958: 129; Centlivres 1972: 158-159; Centlivres 1979: 35; Holzwarth 1980: 229; Roy 1988: 201-202; Schurmann 1962: 142n.

277. Azoy 1982: 31-32

278. Rasuly-Paleczek 1993b: 79-8 1.

279. Azoy 1982: 31.

280. Centlivres 1979: 35; Centlivres & Centlivres-Demont 1988b: 239. Also see Balland 1988: 139n, Canfield 1973: 34-35, and Roy 1988: 201-202 for further examples.

281. Kussmaul 1965a: 79-80; Kussmaul 1965b: 516, 518.

282. McChesney 1991: 57. Also see McChesney 1983: 34n; McChesney *Elr* 177.

283. Barfield 1990: 155-170.

284. Lapidus 1990: 33.

285. Wood 1841: 210-211.

286. 'In affairs of internal policy Murad Beg seems particularly to attend to two objects - first, that as many of the sirdars as possible should be relatives or creatures of his own, and in this he is not a little assisted by the singular fact that the Oorooghs or clans of the Uzbeks though so carefully distinguished have nothing like hereditary chiefs. "Who is the head of your clan?" said I to Mingh kul, the present governor of Ghoree, and a man of much influence int he great Ooroogh of Munas: "I am now,"

replied he, "but you may be tomorrow if the Meer wishes."' (Lord 1839a: 12)While this statement may have been intended to flatter Dr. Lord, it does emphasize Mir Murad Beg's relatively ~owerfuplosition.

287. Centlivres 1976b: 130. This is not to say that all Muitan ~ z b e k shad settled down in the nineteenth century. Harlan reports that their '~astoralclasses' continued to engage in seasonal migrations in the regions south of Tashqurghan in the 1830s. (Harlan 1939: 59)

288. *Gaz.* 1: 95; Lord 1839a: 108. Centlivres speaks of twelve ouMivirians (Centlivres 1975: 35)

289. Centlivres 1975: 28-35.

290. Kussmaul 1965a: 75; Rasuly-Paleczek 1993b: 81.

291. Rasuly-Paleczek 1993a: 93-94.

292. Centlivres & Centlivres-Demont 1988a: 239, 242.

293. Azoy 1982: 35-36. Azoy's characterization of Uzbek organization has been criticized as more fitting for the Pashtuns than the Uzbeks of Afghan Turkistan. (See Canfield 1986: 101 fn 12)

294. Centlivres 1975: 35.

295. Rasuly-Paleczek,'Verwandtschaft und Heirat': 12-1 3, 16.

296. The position of arbab seems to have existed among the Qataghan Uzbeks prior to the Afghan conquest. But its differentiation from that of the *musafid* is not clear. (Rasuly-Paleczek 1993a: 93-95) Among the Ersari Turkmens of Andkhui, Aqcha and Shibarghan the aqsaqals apparently continued to be formally recognized as local leaders. In the 1880s they were responsible for assessing revenuies and submitting them to the Afghan government. (Merk 1886b)

297. Grevemeyer 1982: 127; Holzwarth 1980: 188-189.

298. Grevemeyer 1982: 128; Holzwarth 1980: 191-192; Kussmaul 1965a: 81; Montgomerie 1872: 196; Yule 1872: 441.

299. Kussmaul 1965a: 81; Kussmaul 1965b: 517.

300. The nineteenth-century traveller Olufson characterized the aqsaqal as the 'chief magistrate of the village.' (Olufson 1904: 144)

301. Kussmaul 1965a: 81; Kussmaul 196Sb: 517.

302. Grevemeyer 1982: 128-130, 146-147; Holzwarth 1980: 211-214; Yule 1872: 443.

303. Holzwarth 1980 214-215; Kussmaul 1965a: 81-85; Kussmaul 1965b: 517

304. Grevemeyer 1982: 154-155; Olufson 1904: 131.

305. Holzwarth 1980: 197, 211, 214; also see Grevemeyer 1982: 134, 140, 158. Olufson considered the division of society so rigid that he spoke of 'castes'. (Olufson 1904: 145)Kussmaul, on the other hand, stresses the 'homogeneous' character of Badakhshani society. (Kussmaul 1965b: 517)

306. Yule 1872: 441.

307. Grevemeyer 1982: 130.

308. Holzwarth 1980: 197.

309. bid. 194-195, 200; Ferrier 1971: 204; Holdsworth 1959: 9.

310. Holzwarth 1980: 187.

311. *Gaz.* I: 116

312. Kushkaki 1989: 66.

313. Harlan 1939: 44.

314. *Gaz.* I: 4; Kushkaki 1989: 71.

315. Lord 1839a: 122-123.

316. Wood 1841: 216-217,240.

317. Elphinstone 1972 11: 182; Gaz. I: 3 4 ; Harlan 1939: 41.
318. Wood 1872: 272.
319. Harlan 1939: 59.
320. Centlivres 1975: 35.
321. Moorcroft & Trebeck 1841 11: 482483.
322. Grotzbach 1972: 126; Rasuly-Paleczek 1993b: 79.
323. Lord 1839a: 101; Wood 1841: 247.
324. Faiz Buksh 1871: 27; Harlan 1939: 60-61.
325. Wood 1841: 216.
326. Holzwarth 1980: 194, 200.
327. Elphinstone 1972 11: 190.
328. Wood 1841: 210; Wood 1872: 134.
329. Harlan 1939: 44, 58.
330. Muhammad Sharif was in charge of Tashqurghan from 1852 until 1854. Muhammad Amin was recalled from Tashqurghan in winter 1855. (ST210. Wheeler 1979: 22)
331. KN 5 June 1854 (For. Sec. 28 July 1854 No. 10).
332. ST 210.
333. Sayyid Husain Khan to Ghulam Haidar Khan (For. Sec. 28 July 1854 N ~10.)
334. ST209-210.
335. KN 5 June 1854 (For. Sec. 28 July 1854 No. 10); KN 27 June-14 July 1855 (For. Sec. 28 September 1855 No. 40). MacGregor gives the figure of 37 laks. (MacGregor 1871: 152)
336. KN 22 July-14 August 1855 (For. Sec. 30 November 1855 No. 44)
337. KN 16-17 August 1855 (For. Sec. 28 December 1855 No. 72); MacCregor 1871: 153.
338. In 1857 Muhammad A'zam Khan was still reported to be in charge of Khost, Kurram and Zurmat. (Lumsden1860:8-9,60-64; QM11April1857,*Lff&s/* 51232 No. 44 of 29 July 1857, pp. 614-615)
339. ST217;SMI:2;TT 8.
340. British estimates of Amir Dost Muhammad Khan's net income from Lesser Turkistan vary between 300,000 rupees (in 1856, according to Ghulam Ahmad), 342,000 rupees (in 1857, according to MacGregor 1871 11: 65) and 350,000 rupees per year (according to Merewither, 'Note').
341. In 1877-78 Amir Sher 'Ali Khan collected the following gross revenues in Lesser Turkistan:
Tashqurghan, Aibak, Mazar-i Sharif, Hijdah Nahr, Darra-yi Suf, Sangcharak, Balkhab… kabuli ruppess… 2197629; Shibarghan… 180845; Maimana... 300000; Sari-Pul, Darzab, Sarchkan, Gurziwan… 251111; Qunduz and Qataghan… 515000; Badakhshan and Rustaq… 300000; Total… 3744585. After deductions for administrative costs, religious endowments and the military establishment a net revenue of 900,000 Kabuli rupees remained. (Lambert 1886)
342. It is not quite clear whether the term wilayat used here refers to the entire province of Turkistan of just the district of Tashqurghan.
343. SM I: 3; W 9.
344. Amir 'Abd al-Rahman claims that he collected 50 laks in arrears. (?T 35) According to Sultan Muhammad, 'Abdal-Rahman 'onlyycollected 15 laks of rupees at that time. (SM I: 33)

345. Ghulam Ahmad 1856: 731-732. This report was compiled on the basis of information gathered in Qandahar. In 1877-78 the troops stationed in Lesser Turkistan (Maimana excluded) numbered approximately 3,000 cavalry and 8,800 infantry. (Larnbert 1886)
346. SM I: 5; W 10.
347. SMI: 27;TT 29.
348. KN 5 June 1854 (For. Sec. 28 July 1854 No. 10)
349. KN 24 August 1854 (For. Sec. 26 November 1858 No. 21)
350. SM 1: 29-30; IT30-32.
351. Ferrier 1971: 204.
352. Elphinstone 1972 **11:** 198; Yavorski 1885 **1:** 98.
353. Lal 1977: 67.
354. Centlivres 1976b: 123.
355. McChesney 1991: 234.
356. Yate 1888b: 254-255, 318.
357. Centlivres 1976b: 127.
358. Ibid. 126; Gordon 1876: 133-134, 136-137, 147-148; Harlan 1939: 131- 133; Holzwarth 1980: 181; Pearse 1898: 103-104; Wood 1841: 210. In a great part of Badakhshan,revenues were mostly collected in kind until the 1920s. (Holzwarth 1980: 223)
359. Centlivres 1976b: 120-121, 127.

ABBREVIATIONS

1. PRINTED BOOKS

EI (1,2, G, S)	1: *Encyclopaedia of lslam.* 1st ed. 2: *Encyclopaedia of lslam.* New ed. G: German Edition S: *Shorter Encyclopaedia of Islam.* Leiden: E. J. Brill
EIr	*Encyclopaedia lranica.* Edited by Ehsan Yarshater. Lon- don: Routledge and Kegan Paul
Gaz I-VI	Adamec, Ludwig (1972-1 985), *Historical and Political Gazetteer of Afghanistan. 6* vols. Graz: Akademische Verlags- und Druckanstalt.
SM	Sultan Muhammad (ed.) (1980), *The Life of Abdur Rahman, Amir of Afghanistan.* 2 vols. Karachi: Oxford University Press.

ST	Faiz Muhammad (1912), *Siraj al-tawdrikh.* Kabul: Govern- ment Press.
TB	Badakhshi, Mirza Sang Muhammad and MirzP AfzalCAli Beg Surkh Afsar (n.d.), *Tarikh-i Badakhshan,* edited *by* Manuchihr Sutiida.
Tsu	Sultnn Muhammad Khan b. MUSPDurrani (1 8 8 1) , *Tarikb-i sultani.* Bombay: K~rkh~na-Myiuhammadi.
TT	'Abd al-Rahman Khan (n. d.), *Tdj al-tawarikb, yacni sawanib-i 'umri-yi a 'labairat Amir 'Abd al-Rahman Khan.* Kabul.

2. ARCHIVAL RECORDS

ABC	Afghan Boundary Commission (1885-1 886)
AJN	Abstract of Jalalabad News
AKN	Abstract of Kabul News
EJN	Extracts from Jalalabad News
EKN	Extracts from Kabul News
EQN	Extracts from Qandahar News
JI	Jalalabad Intelligence
JN	Jalalabad News
KD	Kabul Diary
KI	Kabul Intelligence
KN	Kabul News
QM	Qandahar Mission
QN	Qandahar News

3. PERIODICALS

Afghanistan J.	*Afghanistan Journa*

AQR	*Asiatic Quarterly Review*
BSOAS	*Bulletin of the School of Oriental and African Studies*
HJ	*Historical Journal*
JASB	*Journal of the Asiatic Society of Bengal*
JRAS	*Journal of the Royal Asiatic Society*
JRGS	*Journal of the Royal Geographical Society London*
RGS	*Royal Geographical Society London*